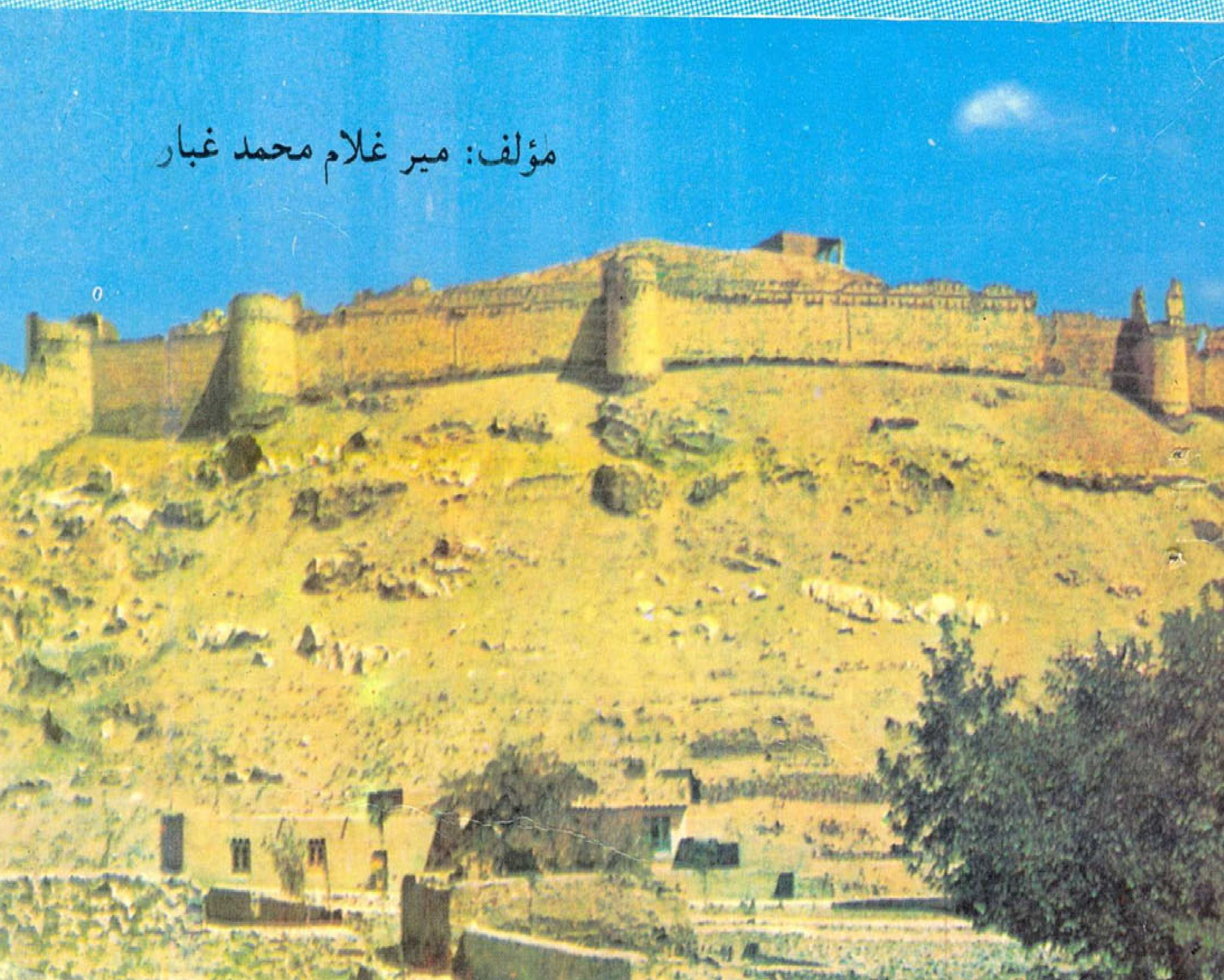
افغانستان در مسیر تاریخ

(جلد دوم)



مؤلف: میر غلام محمد غبار

Part 1/3



افغانستان در مسیر تاریخ (جلد دوم)

نویسنده: میر غلام محمد غبار

دیجتال سازی و تنظیم: انتشارات محسن

پست الکترونیک: mohsinpubs@gmail.com

ویبلاگ: http://mohsinpubs.blogspot.com

تاریخ: سرطان ۱۳۹۱ (جولای ۲۰۱۲)

تـذکـر:

«افغانستان در مسیر تاریخ» تنها تاریخ افغانستان است که بـا چشـمان بـاز و وجـدان بیـدار بـه رشـته تحریر درآمده و مثل دیگر کتاب های تاریخ افغانستان فقـط بـه سرگذشـت شـاهان مسـتبد اکتفـا نکرده بلکه مبارزات و رشادت های مردم افغانستان علیه اشغالگران خارجی و خاینان داخلی را نیز بصورت شایسته به تصویر کشیده است.

میر غلام محمد غبار تاریخنویس میهنپرست و شخصیت مبارز وطن ما رنـج هـا و قیـد و بنـد هـای زیادی را متقبل شد تا این اثر جاویدانه را به نسل های بعدی واگذار نماید و حکام مستبد و خـاین با توقیف این اثر بزرگ نیز نتوانستند جلو پخش آنرا بگیرند.

حال که تاریخ به صورت هولناکتر و مفتضح تر در وطن ما تکرار میشود و اشغالگران امریکـایی و نوکران افغان شان طوری تبلیغ میکنند که گویا تنها امریکا و به اصطلاح «جامعـه جهـانی» میتوانـد مردم افغانستان را بسوی آزادی، دموکراسی و خوشبختی رهنمـود سـازند، مـرور تـاریخ درخشـان مبارزات آزادیخواهانه مردم ما علیه تجاوزگران خارجی و مستبدین داخلی ضرورت مبرم است.

امروز امریکا و مزدورانش میخواهند نسل جوان ما بیگانه با تاریخ شان، خنثی و بی‌غیرت بار آیند، اما «انتشارات محسن» با دیجتال سازی و پخش آثار گرانبها میکوشد نقشی در بلنـد بـردن آگـاهی جوانان وطن ما بازی کند. به تعقیب دیجتال سازی جلد اول «افغانسـتان در مسـیر تـاریخ»، اینـک جلد دوم این اثر ماندگار تقدیم است.

آنچه درین فایل آمده عینا از روی متن چـاپی اسـکن و پـی‌دی‌ایـف شـده و بـه خـاطر اجتنـاب از حجیم شدن سایز فایل، آنرا در چندین بخش جداگانه بصورت آنلاین در اختیار علاقمنـدان قـرار میدهیم.

از دوستانی که داوطلبانه درین کار به ما یـاری رسـانیدند اظهـار سپاس میکنـیم. و تشـکر قلبـی از حشمت غبار و دنیا غبار که اجازه پخش دیجتال این کتاب را دادند.

انتشارات محسن

سرطان ۱۳۹۱

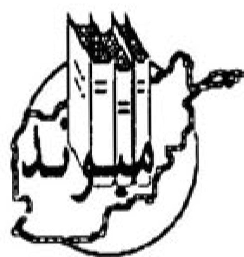
افغانستان در مسیر تاریخ

جلددوم

تألیف

میر غلام محمد غبار

تاریخ تحریر: ۱۳۵۲ (۱۹۷۳) شهر کابل، افغانستان
تاریخ طبع: جون ۱۹۹۹ ، ویرجینیا، ایالات متحده امریکا



کتابنامه:

نام کتاب : افغانستان در مسیر تاریخ - جلد دوم

نام مؤلف : میر غلام محمد غبار

چاپ اول : جون ۱۹۹۹

محل چاپ : امریکن سپیدی هرندن، ویرجینیا، ایالات متحده، امریکا

چاپ دوم : اول میزان ۱۳۷۸ هـ ش

چاپ سوم : بهار ۱۳۷۹ خورشیدی

ناشر : مرکز نشراتی میوند- سبا کتابخانه

تیلفون: ۲۵۶۵۵۲۰ و ۴۳۸۶۱

تصویر روی جلد: بالاحصار کابل، ممثل باستانی مبارزات مردم افغانستان در برابر استیلاگران خارجی

فهرست جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ

بسم الله الرحمن الرحیم

یادداشت مهتمم در مورد کتاب افغانستان در مسیر تاریخ:

جلد اول افغانستان در مسیر تأریخ که پس از چاپ در کابل در سال ۱۹٦۷ توسط دولت وقت توقیف گردید، از آغاز دورهٔ تاریخی تا ربع دوم قرن بیست (تا پایان دورهٔ شاه امان الله) را در بر میگیرد. جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ که آخرین جلد این کتاب است، تاریخ سالهای پر ماجرا و حساس کشور را در ربع دوم قرن بیستم (دورهٔ حکمروائی خانوادهٔ نادرشاه تا سقوط شاه محمود خان)، بیان میکند. جلد دوم در اصل، چند فصل باقیماندهٔ جلد اول است که بخاطر استبداد شدید در کشور در زمان نوشتهٔ آن از طبع بازماند.

مؤلف (میر غلام محمد غبار) نظر به پیوستگی این دو جلد، در آنوقت کدام پیشگفتاری بر جلد دوم ننوشته بود و بعد از آن هم فرصت نیافت ضمیمه های لازمه را تهیه کند. در اینجا جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ به همان شکلی که مؤلف (پدرم) بجا گذاشته و به اینجانب وصیت کرده بود، چاپ شده است. اینجانب صرف اهدائیه و بخشی از پیشگفتار جلد اول را در آغاز جلد دوم، و همچنین پیوستهائی را دربارهٔ مولف در پایان این کتاب گنجانیده است .

باید گفت که جلد اول افغانستان در مسیر تاریخ که یک بار در کابل در سه هزار نسخه و چهار بار دیگر در خارج افغانستان در پانزده هزار نسخه چاپ شده، همه مانند چاپ کنونی جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ، بدون تحریف و تغییر و مطابق نسخهٔ خطی اصلی مؤلف بوده، و اولین تأریخ علمی و واقعی مردم مظلوم و مبارز افغانستان است.

حشمت خلیل غبار

جون ۱۹۹۹

اهدای کتاب

به وطن پرستان مبارز افغانستان، آنانیکه شرایط تاریخی و اجتماعی کشور ایشانرا در پیشاپیش سپاه نهضت و جنبشهای نوین، برای تأمین زنده گی نوین جامعه قرار داده است.

م . غبار

پیشگفتار

گر چه با سیر تکاملی جوامع بشری، طرز نگارش تاریخ هم تکامل کرده و امروز تاریخ نویسی برپایه های تحلیل و تعلیل همه جانبه قرار دارد، و دیگر تاریخ بضبط وقایع شگفت انگیز و نادرست و کارنامه های اشخاص معدودی مقید نیست. زیرا آن مرحله ای که انسان در مناظر و مرایای طبیعت و اجتماع اعجاب و شگفتی جستجو کرده و بالاخره هم دردریای ناپیدا کنار ماورای طبیعت ناپدید میگردید، گذشته است. معهذا این تکامل و تحول مستلزم آن نبود که حتماً در همه وقت سالم نیز باشد. چه عامل تدوین تاریخ انسان است و انسان هم محکوم شرایط اجتماعی خویشتن.

تحولاتی که در قرون جدیده و معاصر در تمام شئون حیات اجتماعی بعمل آمده، موالید گوناگونی بارمغان آورد که در نهایتش منجر به سرمایه داری جهان غرب گردید و این نیز در سایه ملیتاریزم مبدل به امپریالیزم وسیعی شد که نتیجه آن استثمار پهناور ترین قطعات مسکونه جهان بود. پیروزی این سیستم برزندگی بشر و هنر و تاریخ و ادب او سایه افگند و تاریخ قیافت تازه ئی بخود گرفت و مانند هنر در قالب تجارتی در آمد.

هنگامیکه بیماری نیشنلیزم اروپا در پهلوی سرمایه داری بایستاد، تاریخ سیاسی جهان نیز بشکل گمراه کننده ئی در آمد و مورخین هر کشوری تمام فضایل را منحصر به کشور خویش و کلیه معایب را به کشور مقابل خود احاله نمودند. باوجود این وقتیکه نیشنلیزم اروپا با مشرق زمین مقابل میگردید، چهره فاشیزم قاره یی بخود میگرفت، دیگر اروپا را از ازل موجد و ناشر تمدن و فرهنگ جهان میدانست و شرق را برای ابد وحشی و دشمن مدنیت قلمداد میکرد. در حالیکه مشرق مهد قدیم ترین تمدنهای جهان بوده است، و این اروپای استیلاگر بود که علم و فن برتر و تمدن تازه خود را در راه تاراج دارایی و تخریب زراعتی و صناعتی و هنری ایشان بکار انداخت و در برابر جریان سیر تکامل طبیعی آنان سد کشید.

البته مشرق زمینی ها دست از مبارزه برضد استعمار اروپا باز نگرفته اند و تا هنوز آتش این مبارزه مردم در آسیا و افریقا فروزان است. مردم افغانستان یکی از مبارزین جدی ضد استعمار است که از قرن نزده هم مورد تطاول سیاسی و چپاول فرهنگی استعمار قرارگرفته است. مادر آسیا با دودسته مورخین و نویسنده گان مغرب زمین مقابلیم که آن یکی دانشمندان حقیقی واین دیگری وابسته اغراض استعماریست. دسته اول کسانی اند که در تحقیق احوال ملل همت گماشته، در علم و ادب، لسان ولغت، تاریخ و

فرهنگ شرق فرو رفتند و مدنیت های مدفون در زیر خاک را مجدداً احیا کردند. این دانشمندان بشری که حاصل صحیح تمدن و فرهنگ جدید عالم اند، به علوم دنیا خدمت نمودند و از جمله تواریخ بین النهرین، مصر، افغانستان و ایران و غیره مدیون خدمات ایشان است.

دسته دوم کسانی اند که یا اصلا در تاریخ مشرق زمین وارد نبوده و مقلد نویسنده گان استعماری غرب محسوب اند و یا آنکه علم و دانش خود را وقف خدمت در راه سیاست و استعمار غرب در شرق نموده اند، سیاست و استعماریکه عصبیت مسیحیت و حمیت فاشیستی قاره یی اروپا را بر مطامع اقتصادی و سیاسی خود افزوده بود. اینست که تاریخ ملل آسیا بازیچه اغراض استعماری گردید و پرده جعل و تحریف و کذب و افترا بر چهره حقایق و واقعیات کشیده شد.

و از آنجمله بود افغانستان که مورد چنین تهاجمی قرارگرفت و اینطور تعریف و بدنیا معرفی گردید: افغانستان یک کشور جدید و یک دولت جدید الولاده است که به تقاضای سیاست توازن قوای دو دولت استعماری روسیه زاری و انگلستان بمیان آمده است. (البته سلسله هندوکش و آمو و هیرمند ازاین حکم مستثنا میماند) این کشور نو احداث و مرکب از هزارها عشیره نامتجانس و دها زبان و مذهب متباین، تاریخی پیشتر از قرن هژده هم ندارد. و.. و.. و.. این تبلیغ و تلقی استعماری که راجع به آن کتابهای متعدد مخصوصاً از طرف انگلیسها نوشته شد، بعد ها راهنمای سایر نویسنده گان آسیایی مانیز بشکل یک مرض ساری مؤثر گردید.

و اما مردم افغانستان که عامل اصلی تکامل تاریخی کشورند، چنانیکه درطی یکنیم هزار سال با مبارزات و قیامهای ضد فیودالی و همچنین ضد استیلاگران خارجی، از مراحل سختی عبورکرده بودند، در قرن نزده هم نیز با هجومهای استعماری پنجه دادند و با وجود شکست خوردن و یا تسلیم شدن طبقه حاکمه کشور بدشمن، دشمن را از وطن جاروب نمودند. معهذا تسلط نظام فیودالی و ضربات سنگین استعماری، رکود و انجماد شئون زنده گی جامعه را تمدید مینمود. اینست که افغانستان درقرن بیستم نیز هنوز در صف عقب افتاده ترین کشورهای جهان قرار دارد. ماتاریخ گذشته کشور خود را برای این مطالعه مینمائیم که اوضاع امروزی خود را صحیحتر درک نمائیم تا مبارزین جوان افغانستان درحرکت به پیش خط درست آگاهانه اختیار نمایند. زیرا این تاریخ است که سیر تکامل یک جامعه را در روشنایی نشان میدهد.

میر غلام محمد غبار

شهر کابل ـ جون ۱۹٦۷

فصل اول
بقیه عکس العمل ارتجاع
۱۳۰۸ شمسی، ۱۴ می ۱۹۲۹ _ ۱۵ اکتوبر ۱۹۲۹

یکم
حکومت اغتشاشی حبیب الله کلکانی (بچهٔ سقاً) بعد از سقوط دولت امانیه

پس ازآنکه شاه امان الله واداشته شد تا افغانستان را ترک و براه قلمرو دشمن (هند) به اروپا (ایتالیا) مقیم گردد، وظیفه نخستین بچه سقا بانجام رسید، زیرا غیراز چنین قوتی بیفکر، دیگری نمیتوانست برروی امان الله خان موفقانه شمشیر براند. اینک نوبت به اجرای وظیفه غائی حکومت اغتشاشی رسید و آن اینکه توسط بچه سقاً، راه انهدام خودش، وورود یک دولت جدید که مد نظر بود بازگردد، پس فعالیت تازه آغاز گردید و عمال خارجی ـ که ماشین نهانی تدویر چرخ حکومت اغتشاشی بودند ـ حرکت معکوس درپیش گرفتند. تاوقتیکه امان الله خان در داخل حدود افغانستان باقیمانده بود، تمام دستگاه های سری و علنی سیاسی و منهبی از بچه سقا حمایت و پشتیبانی مینمودند. عظیم الله خان ترجمان والی قطغن آن ولایت را به بچه سقا تسلیم نمود، غلام نبی خان چرخی با زور نوته بازی از بلخ کشیده شد و عدهٔ از روحانیون حامی و مبلغ ((خادم دین رسول الله امیر حبیب الله صاحب بیرق سیاه)) بودند. امرالدینخان هندی حاکم اعلی پاکتیا اینک بجامهٔ سرکرده آشپزخانه سید حسین نائب السلطنه بچه سقا در ولایات شمالی خدمت مینمود. آقای منگل سنگ بابای درمسال شوربازار کابل، تعصب منهبی را کنار گذاشته در پهلوی بچه سقا از یک جام آب مینوشید و ازیک کاسه نان میخورد. حضرت نورالمشایخ مجددی در پکتیاً باچند هزار مرید مسلح خود، در عوض حمله بکابل، امر مارش در غزنی علیه امان الله میداد. مردم وزیری هم از طرف دولت انگلیس گذاشته نمیشد که ضد سقو وارد پکتیاً گردند. یعنی تمام فعالیت های ضد بچه سقاً خنثی ساخته میشد. اما بمجردیکه امان الله خان از قندهار به استقامت کابل مارش نمود، برای آنکه تنها کابل بدست او نیفتد، سپه سالار محمد نادرخان بعجلهٔ از پاکتیاً در لوگر افتاد تا پیشتر ازامان الله خان کابل را بگیرد. ولی قبل ازآنکه این پروگرام احتیاطی عمل شود، قوه اعزامی نورالمشایخ (سلیمان خیلها) در غزنه برروی امان الله خان افتاده بدستیاری

سبوتاژ کنندگان داخل دربار و اردوی شاه، قوای شاه را پراگنده و خودش را بعقب کشی مجبور ساختند.

اینست که در (٦) ثور شاه به رجعت پرداخت، و در (٧) ثور غوث الدین خان عامداً میدان فتح شده جنگ را در ((شاه مزار)) لوگرترک گفته و سپه سالار محمد نادرخان از لوگربه پکتیاً عقب نشست. همچنان شاه محمود خان با اینکه فاتحانه تازرغون شهر رسیده بود به پکتیاً برگشت زیرا هنوزشاه درراه رجعت بود و تا او از افغانستان خارج نمیشد مصلحت نمیدیدند که بچه سقا در کابل از پا درافتد. قطع نظراز عوامل مخفی، اشخاصیکه علناً شاه را در چاه می انداختند، عبارت بودند از عبدالاحد خان ماهیاروردکی (وزیر داخله)، احمد علیخان لودین (والی و سفیر سابق و رئیس اردو در آینده)، محمد یعقوبخان وزیر دربار و غیره.

پس از آنکه شاه در (۴) جوزاً و غلام نبی خان چرخی در (۱۰) جوزاً از افغانستان خارج گردیدند، و دولت امانیه از ریشه برافتاد، اینک نوبت باجرای وظیفه دوم بچه سقا رسید، وآن این بود که کشور را برای قبول یک رژیم دیگر آماده و مهیا نماید. اجرای چنین وظیفه ئی بالای مرد مسلمان و ساده ئی چون حبیب الله بچه سقا که در مرکز و ولایات از طرف عمال شعوری استعماری در جامهٔ هواخواهان صادقش محصور شده بود، کار مشکلی نبود. اینست که بسرعت اوضاع معکوس گردید، و در چهار ماه نقشهٔ جدید تا نقطه اخیر تطبیق گردید. کسانیکه تقریبا پنج ماه از بچه سقا جداً حمایت و اورا بصفت ((خادم دین رسول الله)) بر جامعه معرفی مینمودند اینک همه متحدالقول او را یک ((دزد غدار و دشمن افغانستان)) مینامیدند. دیگر نه عدهٔ از روحانیون ازین خادم دین نامی به نکوئی میبردند، و نه خواجه بابوخان و ملک میر علم خان و بابا منگل سنگ و امثال ایشان مثل سابق خدام صادق بچه سقا بودند. في المثل اگر چند تنی با احساس قهرمانی و وفاداری باقیماندند، جای همه ایشان روی چوبه دار در جوار بچه سقاً بود، از قبیل شیر جانخان و محمد صدیق خان صاحبزاده و سایررفقای بچه سقاً.

واقعاً این نقشهٔ سیاسی در افغانستان بچنان مهارت تطبیق گردید، گو اینکه درامهٔ در ستیج تیاتر بدون مانعی در نهایت سهولت بازی میشود، گرچه ده سال زمانه را برای مساعد ساختن زمینه در برگرفت. دولت انگلیس البته نمیخواست در همسایگی هند طلائی، یک افغانستان قوی و مترقی و آنهم مخالف امپراتوری برتانیا، وجود داشته باشد. چه چیزی میتوانست ازین خواسته سیاسی انگلیس جلوگیری نماید؟ البته یکدولت رسیده پخته و مجرب درداخل کشور که رهبری اجتماعی را در دست داشته باشد، زیرا برای رهبری یک جامعه، تنها حسن نیت کافی نیست، بلکه حسن عمل لازم تر است. باید اعتراف کرد که شرایط تاریخی و اجتماعی افغانستان آنروز از نظر اقتصاد و فرهنگ، و هم شرایط

سیاسی و انزوای صد ساله کشور، با موقعیت جغرافیائی آن، مملکت را در موقف خطیری قرار داده بود. در چنین شرایط اجتماعی امید ظهور یکدولت بسنده و کافی، بمثابه تمنای یک معجزه بود خصوصاً که سیاست جهانگیر دولت انگلیس نه اینکه در افغانستان هر نبوغی را معدوم مینمود، بلکه در مقابل تحول طبیعی و تدریجی آن نیز سد میکشید. در افغانستان کیست که نداند چرا دولت امیر دوست محمد خان بیست و چند سال عمر بیخطر نمود، ولی دولت زمانشاه و امیر شیرعلیخان در ظرف چند سالی منهدم گردید، و یا امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان چهل سال سلطنت کردند، و امان الله خان در ده سال از بین رفت؟ این مسلم است که در ساحه سیاست خارجی افغانستان دائماً مورد تاخت و تاز یک جانبهٔ دولت انگلیس به تنهائی بوده است زیرا همسایه شرقی و بلافصل افغانستان زیر نفوذ خارجی قرار داشته و سیاست دولت روسیه زاری و باز اتحاد جماهیر شوروی هم در مقابل امپراتوری انگلیس در افغانستان درآن وقت یک سیاست تدافعی بود. در حالیکه سیاست انگلیس در افغانستان و آسیای وسطی همیشه شکل تعرضی داشت. پس افغانستان در برابر تعرض انگلیس دایماً بایستی به تنهائی مقابله نماید، و اینخود یکبار سنگینی بود که مردم افغانستان با قبول خسارات کمر شکنی، ثقالت آنرا بغرض حفظ هویت و استقلال ملی خود تحمل نمودند.

اگر سهو و خطاهای سیاسی دولت امانیه نیز در نظرگرفته شود، آنگاه میتوان ضربت آخرین دولت انگلیس را بر پیکر کشور، یک امر مترقب و حتمی دانست، نه یک حادثه اتفاقی و یا تفریحی، زیرا در سیاست بین دول سهو و لغزش سیاسی مستحق عفو و اغماض نیست، یکدولت قوی سیاست خویشرا بر طرف مقابل تحمیل میکند، و در صورت امتناع طرف، متوسل بجنگ میشود، خواه این جنگ نظامی باشد و خواه سیاسی. البته در دفاع از حقوق ملی یک ملت ولو کوچک امارشید مثل افغانستان مجاز است که تا پای جنگ نظامی هم استوار بایستد، گرچه در میدان جنگ مغلوب گردد، زیرا مغلوبیت در جنگ با متجاوز قوی نه اینکه از افتخار یک ملت نمیکاهد، بلکه بر افتخارش می افزاید. چیزیکه از افتخارواقعی یک ملت میکاهد، همان تسلیم شدن به دشمن متجاوز است پیش از انکه شمشیر دفاع از نیام کشده باشد. آشکار است که مقاومت و مبارزه دوامدار یک ملت ضد تجاوز استعماری در آخر منجر به شکست تجاوز کار و پیروزی آن ملت میگردد.

و اما دولت جوان امانیه که با دول جدید روسیه، ترکیه، پولند و جرمنی همزمان بمیان آمده بود از همه آنان تجربه و آگاهی و خونسردی کمتر داشت، لهذا مرتکب بعض لغزشهای سیاسی شد که منتج بضرر افغانستان در آینده نزدیکی گردید.

در همان اوایل معاملهٔ سیاسی با شوروی که در نهایت گرمی شروع شده، و دولت افغانستان نیز نزدیکی با شوروی را برعکس اجتناب از نزدیکی با انگلیس اساساً قبول کرده بود، شاه امان الله خان از پادشاه بخارا امیر سید عالم خان با امداد کوچک نظامی حمایت و پشتیبانی نمود. این تنها نبود دولت افغانستان از جانب دیگر با انور پاشای معروف که وارد ترکستان شده و صلای عام ((پان تورانیزم)) داده بود، ارتباط برقرار کرد. در حالیکه امیر سید عالم خان و انور پاشا هردو مغلوب قویتر ازخود گردیده، یکی بافغانستان پناهنده و دیگری در همانجا کشته شد. نتیجه هم رنجش شوروی از افغانستان بود مگر شرایط زمان و سیاست روز مانع ادامه این تاریکی در روابط افغانستان و شوروی گردید.

از طرف دیگر دولت امانی از جنبش و فعالیتهای آزادی خواهان هندوستان، بغرض تخلیص آن بر صغیر چند صد میلونی از سلطهٔ امپراتوری برتانیا بیشتر ازاندازه توان حمایت میکرد و احیاناً در سر حدات مشرقی افغانستان (غرب هندوستان) در رساندن اسلحه و پول دست میزد.

دولت انگلیس در داخل افغانستان و در سرحدات شرقی آن، فعالیت های جدی و تخریبی در پیش گرفت. دولت انگلیس درین فعالیت خود از عدهٔ عناصر ارتجاعی اشراف و روحانی و هم دوستان سابقه دار خود در افغانستان استمداد نمود. پس کار شکنی در ادارهٔ افغانستان راه خود را بسرعت باز کرد و حلقه های زیر زمینی و جاسوسی متشکل شده از یکطرف در داخل دستگاه دولت و در نقش رجال مقتدر افساد و گمراهی بعمل آمد و از دیگر طرف تبلیغ وسیع و دامنه داری در سرتاسر کشور بر ضد شاه و دولت جوان جریان یافت.

دولت مختل الحواس نیز قدم بقدم از ملت افغانستان جدا و به گودال نیستی نزدیک میگردید، تا بالاخره دولت امانیه از پا در افتاد و دولت انگلیس از پریشانی همیشه گی از جبههٔ افغانستان نجات یافت. دولت انگلیس میدانست که امپراتوری او از اشغال نظامی کشور افغانستان و همچنان از سلب نمودن استقلال مردم آن ، برای همیشه عاجز و ناتوان است (زیرا مردم افغانستان با قیامها و مبارزات دوامدار علیه تجاوز و اشغال نظامی برتانیه در قرن ١٩ باعث شکست نظامی برتانیه گردیده بود) پس هدف انگلیس در تولید و تقویه این اختلال افغانستان، همانا امید بمیان آمدن دولتی در افغانستان بود که حد اقل بتواند با حفظ استقلال ظاهری کشور سیاست خارجی خویشرا معکوس سیاست خارجی دولت امانیه قرار دهد، یعنی اجتناب از نزدیکی با اتحاد شوروی، و تمایل یک جانبه با دولت انگلیس را برگزیند. در عین حال دولت جدید بقدری مرتجع باشد که از هر گونه تحول و ترقی اجتماعی و هم قوت و اتحاد ملی افغانستان جلوگیری کند. کم تجربگی زمامدار افغانستان در سیاست داخلی و خارجی، و خیانت

یکعدهٔ مأمورین بزرگ دولتی، زمینهٔ عملی شدن اینخواسته دولت انگلیس را در افغانستان به نحو کاملی آماده نمود. دولت خطا نمود و ملت برنجید و دست از حمایت رژیم بازکشد، اینست که فاجعهٔ اغتشاش و آنهم بدست یکباند کوری بعمل آمد. البته چنین باندی دانائی و توانائی رژیم سابق را نداشت که مانند دولت امانیه بتواند ده سال عمر کند، پس عمراو کمتر از ده ماه و آنهم به حیث پلی میان دو رژیم یکی رژیم انقلابی (امانیه) و دیگر رژیم ارتجاعی و محافظ کار (نادریه) بود و بس.

دوم
سقوط حکومت اغتشاشی

در هر حال بعد از خارج شدن شاه امان الله خان از افغانستان، مرحله تقویت بچه سقأ در کشور پایان یافت، و اینک مرحلهٔ تضعیف او آغاز گردید. شاه در ۱۴ جنوری ۱۹۲۹ (۲۴ جدی ۱۳۰۷) از کابل بقندهاررفت، در ٦ ثور ۱۳۰۸ از جنگ غزنی عقب کشید، و در ۲۳ می ۱۹۲۹ (۲ جوزا ۱۳۰۸) از افغانستان خارج گردید. در طی اینمدت (چهارماه و ده روز) بچه سقا توانست که با زمینه سازی دستهای مخفی، تمام ولایات قطغن بدخشان، بلخ، میمنه، هرات، قندهار و کابل را زیر تسلط مستقیم خود قرار دهد گرچه در هزاره جات هنوز یکقوهٔ محلی بشکل تدافعی تحت قیادت امین جان برادر امان الله خان و خواجه هدایت الله خان و یکعدهٔ رجال محلی وجود داشته، ولی ازین قوه خطر جدی برای حکومت اغتشاشی متصور نبود بلکه آخراً قسمتی از هزاره جات نیمه بیعتی نمود و امین جان بهند رفت. در ولایت ننگرهار اختلافات محلی مشتعل و در عین حال طرفداران حکومت اغتشاشی مانع قیام و حمله قاطع علیه حکومت بچه سقا بود. عین این اوضاع در ولایت پکتیأ وجود داشت. چنانیکه در ننگرهار اعلام سلطنت والی علی احمدخان باوجود طرفدارانی که داشت بجائی نرسید، زیرا دولتی که بایستی جای امان الله خان را در افغانستان بگیرد، در پکتیأ تشکیل شدنی بود نه در ننگرهار. پس تبلیغ شدیدی علیه علی احمدخان حاکی از بد اخلاقی و شرابخواره گی او در سرتا سرولایت منتشر گردید، و در بین طرفداران او اعم از خوگیانی و شنواری و مهمندی و غیره آتش نفاق افگنده شد. اینست که سپاه اعزامی او بکابل ، در موضع ((سمچهای ملا عمر)) دفعتاً متلاشی و پراگنده گردید، و قوهٔ امدادی شنواری تحت تأثیر پروپاگند مخالفین در عوض کمک بوالی، از در مخاصمت داخل شد. وقتیکه دوستان خوگیانی او (ملک محمد شاه و ملک محمد جان) قوهٔ مسلحی بمدد والی سوق نمودند، دست های مخالف چنان آتشی بین هردو فیودال افروخت، که طرفین درجنگ با همدیگر کشته شدند، و قوای امدادی آنان بوالی نارسیده متفرق گردید. محمد گلخان مهمند قوماندان سپاه امانی ننگرهار وسید حسن خان کند کشمرکنری در رأس دستهٔ مخالفین علنی والی قرار داشتند. بالاخره والی که از مردم تجرید شده بود به لغمان و کنر کشید و خواست فعالیت از سر گیرد. اما مخالفین که از روی نقشه معین حرکت میکردند، دست از سراو نه برداشتند، تا او را در زیر نقاب تبلیغ خود پوشیدند. اینبار بوطل شرابی هم بمردم نشان دادند و آنرا علامت فجور والی شمردند در حالیکه والی آنمرد جاه طلب بقدری در

حصول تاج و تخت افغانستان مسحور و مدهوش شده بود که نیازی بشراب نداشت. او از همان روزیکه (۱٦ جنوری ۱۹۲۹ یکروز بعد از استعفای شاه امان الله خان در کابل) اعلان سلطنت نمود تا روزیکه در قندهار محبوس شد، بغرض عوامفریبی لب به هیچ شربتی نیالود و در منظر عام و حتی بالای بام عمارت دولتی وضو میگرفت، و در جماعت نماز ادا میکرد. در هر حال والی که در زیر ضربت شلاق های سیاست قویتر واقع شده بود، از کنر براه پشاور بقندهار رفت، و بعد از خارج شدن شاه از افغانستان (۲۳ می ۱۹۲۹) اعلان پادشاهی خودش را تکرار کرد. اینبار او را اسیر کردند و در کابل آوردند و اعدام نمودند.

هنگامیکه اورا دست بسته و پا و سر برهنه ـ قبل از کشتن ـ بغرض تشهیر در بازارهای کابل میگشتاندند او با همان قیافت مردانه قدیم و بروتهای تابداده با بی پروائی راه میرفت و برروی کابلیان لبخند میزد. دکانداران و رهروان گرچه گنشته او راخوب نمیدیدند، اما رشادت امروزه او را در برابر مرگ با دیدهٔ تحسین بدرقه میکردند تا صدای توپ را شنیدند، (او را در دهن توپ بسته و در هوا پاشان نمودند). البته این سرنوشت مخصوص والی علی احمدخان نبود، بلکه شامل تمام آنکسانی میشد که در سر هوای سلطنت افغانستان داشتند، و محتمل بود درین راه کم یا زیاد کاری انجام دهند، چنانیکه شاه امان الله خان و سردار عنایت الله خان معین السلطنه بدست بچه سقا از افغانستان رانده شدند، و سردار حیات الله خان عضوالدوله در محبس سقوی کشته شد.

جبههٔ پاکتیا:

واما در ولایت پاکتیا که بعد از خارج شدن شاه امان الله از افغانستان، یگانه مرکز عمدهٔ ضد حکومت اغتشاشی بحساب میرفت، بچه سقا از اول مرحله دست قوی داشت، چنانیکه مردم کتواز و زرمت و سلیمان خیل ها در زیر قیادت نورالمشایخ مجددی ازرژیم اغتشاشی در مقابل شاه امان الله عملا حمایت و پشتیبانی مینمودند. همچنین احمد زائی ها بریاست میرغوث الدین خان جداً طرفدار حکومت اغتشاش و ضد دولت امانیه بودند. هکذاً دری خیل های جدران و مردم سهاک و امثال آن، که همه از بچهٔ سقا حمایت میکردند، در حالیکه فرماندهٔ سپاه پاکتیا جنرال محمد صدیق خان صاحبزادهٔ خود یکی از ارکان عمده حکومت اغتشاشی بود. بعد از خارج شدن شاه از افغانستان آنعده مردمیکه خواهان سلطنت امان الله خان بودند بشمول عبدالحکیم خان بارکزائی حاکم اعلی ولایت عموماً بی مرکز و بی نصب العین و عاطل باقیماندند. هنگامیکه محمد نادرخان از نیس فرانسه براه هندوستان (۸ مارچ ۱۹۲۹) وارد

پاکتیأ شد، مرکز جدید و مهم ضد سقوی در جاجی ـ پاکتیأ تشکیل گردید، و یکدستهٔ اشخاص فعالی دراین راه بکار افتادند: از قبیل الله نوازخان مهاجرملتانی (بعد ها یاورشاه، وزیرو سفیر گردید)، قربان حسین گادی وان هندوستانی بنام مستعار سید عبدالله شاه جی (بعد ها نایب سالار)، مرزا نوروز خان (بعدها سرمنشی شاه و وزیر وسفیر) و عبدالجلیل خان و نواب خان لوگری، عبدالغنی خان سرخابی، عبدالغنی خان گردیزی (بعد ها قلعهٔ بیگی ارگ ووالی قندهار)، حاجی مرزامحمد اکبرخان یوسفی (بعد ها وزیر تجارت) و چند نفر دیگر. اینمرکزکه طالب انهدام حکومت اغتشاشی بود، اعادهٔ سلطنت امان الله خان را نیز نمیخواست، و خود طالب تشکیل یک سلطنت جدید بود، گرچه این مطلب را تا روز اعلان سلطنت در کابل برزبان نمیراند.

در هر حال فعالیتهای نادرخان با آنکه ازسایر رقبا قوی تربود، در تحت شرایط سیاسی روز، مجبوربه پیمودن یک گراف پراز نشیب و فراز میشد، یعنی تاوقتیکه شاه امان الله در افغانستان موجود، و اعادهٔ سلطنت او محتمل بود، دستهای سیاسی داخلی و خارجی نمیخواست حکومت بچه سقأ، توسط قوه پاکتیأ و یا هر قوه دیگر ازپا درافتد. زیرا این تنها دسته جسور بچه سقا بود که میتوانست بلاوحشت و ترور و بدون در نطر گرفتن مقتضیات سیاست داخلی و خارجی، تا لحظهٔ اخیر بررخ شاه شمشیر براند، در حالیکه هیچ قوه دیگر داخلی بشمول نادرخان از لحاظهای بسیار قادر نبود که بتواند مستقیماً در مقابل شاه بایستد. پس تا وقتیکه شاه از افغانستان خارج نشده بود، مساعی سپه سالار در پاکتیأ بناکامی منجر میشد آتش اختلافات محلی و منطقه وی فروزان بود، و پول مصارف در نهایت قلت تکافو میشد، نورالمشایخ و سلمیان خیلها با نادرخان همکاری نداشته، و میرغوث الدین و احمدزائی ها از مخالفت و کارشکنی دریغ نمیورزیدند. چندین بار حاجی محمداکبرخان یوسفی (جنرال قونسل سابق دهلی ووزیر تجارت آینده)، بحیث نمایندهٔ نادرخان در هند و سرحد انگلیس سفر کرد و ضمناً خواست حکومت هند مانع امداد قوهٔ بشری مردم وزیر و مسعود از آنطرف خط دیورند، برای نادر خان نگردد. ولی وایسراوسمله این نماینده را رد کرد و گفت که طرف مذاکرهٔ شما پلتیکل ایجنت پاره چنار (میکانیکی که بعد ها وزیر مختار انگلیس در دربار نادرشاه گردید) است. میکانیکی هم در مذاکرات تعلل میورزید و بعضاً تکبر و سردی انگلیسی نشان میداد. چنانکه یکبار هنگامیکه برون منزل قدم میزد، دید که آقای یوسفی تازه از سفررسیده و روان است، او مکانیکی را بلباس افغانی ندیده بود، میکانیکی خود صدا کرد و به زبان پشتو مستهزیانه پرسید: ((حاجی صاحب ، نادرخان هم آمده است؟)) (این وقتی بود که هنوز شاه در قندهار بود و مساعی سپه سالار در پاکتیأ علیه سقویها بجائی نمیرسید).

برای فهمیدن اوضاع آنروزهٔ پاکتیأ و نادرخان نامهٔ زیرین و دستخطی شخص نادرخان که از جاجی به کتواز بعنوان حضرت فضل عمرخان نورالمشایخ مجددی نوشته است، روشنی می اندازد: ــ

((مورخهٔ ۲۰ صفر ۱۳۴۸ (قمری) جناب معظم محترم حضرت صاحب را مخلصم احوالات اینولا تا حال گاه غالب و گاه مغلوب برای لشکرمایان است، مگر نقصان بسیار به سقویها میرسد. امید قوی داریم که آنصاحب از غیرت و حمیت که دارند این ملت ((جاهل)) را معاونت نمایند که این کشتی طوفانی را خداوند بساحل مراد برساند. زیاده چه عرض کنم. محمد نادر مخلص))

در نامه دیگری سردار شاه محمود خان (برادر نادرخان) بعنوان نورالمشایخ از جاجی به کتواز چنیں مینویسد:

((مورخهٔ ۵ ربیع الثانی ۱۳۴۸ قمری

جناب معظم محترم مهربان حقایق آگاه حضرت صاحب نورالمشایخ را مخلصم ازبرای خدا. تا کدام وقت صاحب توجه نخواهند فرمود؟ ماچند تا برادران (سپه سالار شاه ولیخان وشاه محمودخان در پاکتیأ، محمد هاشم خان در ننگرهار) تا امروزهرچه توانستیم کردیم اگرشما کوشش نفرمائید ما هم مانده میشویم. و افغانستان و خاندان ماوخاندان شما برباد میشویم...مخلص صاحب شاه محمود))

(این دو مکتوب در جزوهٔ رسایل سپه سالار دردوسیهٔ اسناد حضرت نورالمشایخ متعلق آقای محمد معصوم المجددی پسر حضرت فضل محمدخان شمس المشایخ مجددی ضبط است.)

اما بمجرد عقب نشینی شاه از غزنه در اپریل ۱۹۲۹ (٦ثور ۱۳۰۸) و باز خارج شدنش از افغانستان در می سال مذکور (۴ جوزا) نقشهٔ سابق در افغانستان تبدیل شد مثلاً در ٦ ثورشاه بدون شکست نظامی و محض در سایهٔ دسیسهٔ درباری از غزنه رجعت قهقری نمود، ودر ۲۵ ثور نماینده بچه سقا (عبدالطیف مهاجرکوهاتی) در پاکتیأ نزد نادرخان بغرض مفاهمه و مصالحه آمد. در ۴ جوزأ شاه ازافغانستان خارج شد و در (۵) جوزا باز نماینده ونامهٔ بچه سقا (توسط علیشاه خان از بنی اعمام نادرخان) در پاکتیأ رسید و از نادرخان تقاضای مصالحه و شرکتش درامورودولت نمود. در ۲۳ جوزا طائفه احمدزائی و طوطی خیل و منگل میر زکه از طرفداری بچه سقا دست کشیدند و حمایت خود را از نادرخان اعلام نمودند. در سرطان نقشهٔ جدید سری نظامی ضد بچه سقا طرح و عملی شد، و آن اینکه: زمینه طوری فراهم آورده شد که قوه دلیر نظامی حکومت اغتشاشی در محاذات پاکتیأ و ننگرهار کشیده و جذب شود، تا مرکز کابل قوای دفاعی خود را ببازد، و آن گاه حمله قاطع و ناگهانی از جبههٔ پاکتیأ عملی ودشمن امحا گردد. خصوصاً که سید حسین وزیر جنگ را قبلاً ازمرکز دور و در ولایات شمالی کشور مشغول ساخته

بودند تا اینوقت حضرت نورالمشایخ که زمام حرکات قوای سلیمانخیل را در دست داشت، توانسته بود که آنان را برعکس سابق ازمعاضدت با بچه سقا و از مخالفت با نادرخان منصرف نموده و بشکل ((بیطرف)) از صحنه خارج نماید. خودش نیز در شهر گردیز بغرض مذاکره با شاه ولیخان (برادر نادرخان) وارد شد.

حکومت اغتشاشی که در ۲۳ جوزا با قوای کافی بقوماندانی جنرال محمد صدیق خان صاحبزاده در گردیز حمله کرده و مغلوب و جنرال زخمی شده بود، اینک باردیگر حملهٔ قویتر خودش را در ۴ سرطان بشهرگردیز تکرار کرد. البته قوماندان جبهه شاه ولیخان فرار نمود وسپاه سقوی را در گردیز و ماحول آن مشغول گذاشت واین مشغولیت دشمن تا سقوط کابل طول کشید.

عین این نقش سری در محاذ ننگرهار بازی شد درحالیکه محمد هاشم خان (برادر نادرخان) با یکعده اشخاص فعال دیگر از مدتی باینسو در ولایت ننگرهار فعالیت بسیاری کرده، و قوت محکمی در هر طرف آماده نموده بودند، خصوصاً که اشخاص متنفذی درسرتاسر ولایت بطرفداری نادرخان خدمت مینمودند مثلاً ملاصاحب چکنور، پادشاه گلخان، محمدگلخان مهمند، سید حسن خان کندکمشرکنری، مزرا پاینده محمدخان، حبیب الله پاچا، سید احمد پاچا، سید حبیب پاچا، سید عبدالحمید پاچا، خانزمانخان(فرقه مشر) محمد امین خان، عبدالرزاق خان و امثالهم. بهمین سبب بود که هنگام ورود محمد هاشم خان در سرحد تور خم یکهزار و دوصد نفر مهمندی وشنواری بریاست پاچا گلخان باستقبال او برآمد. ملاصاحب چکنور در چکنور ضیافت بزرگی داد، و متعاقباً منازعات محلی خاتمه یافته، مخاصمت بین پاینده محمدخان جبارخیل وسعید الله خان مستی خیل ومجادلات مردم دولتشاهی با حاجی دولتخان، و دشمنی مردم سرخ رودبا مردم خوگیانی وغیره همه بمتارکه و یا مصالحه خاموش گردید و در جرگهٔ بزرگ نمایندگان شنوار، مهمند، رودات، چپرهار و غیره اشتراک واتحاد کردند. هیئتی هم به ریاست محمدگلخان مهمند به پاکتیاً فرستاده شد تا در برابر حکومت اغتشاشی، جبههٔ متحدی تشکیل، و فعالیت هر دو ولایت را منسجم گردانند.

محمدگلخان بعد از مذاکره با نادرخان و کسب اطلاع از نقشه حرکات آینده به ننگرهار برگشت در حالیکه شاه جی سیدعبدالله در ۱۰ سرطان ازپاکتیاً بهمین مقصد در ننگرهار آمده و برگشته بود. طبق نقشه جدید برای متوجه ساختن حکومت اغتشاشی بجبههٔ ننگرهار، محمد گلخان مهمند مأمورشد که با یکقوه خوگیانی باستقامت کابل تا منارچکری (چند میلی شرق کابل) مارش کند. این حمله که معناً ازیک جنگ وگریزی بیش نبود، در ۲۹ سرطان عملی شد و منجر به شکست و فرار قوای ننگرهار

گردید. محمدگلخان مهمند باخانزمانخان (فرقه مشر)، عبدالرزاق خان محمد زائی، سید عبدالحمید پاچا و سید حبیب پاچا همه درپاکتیا ـ که مرکز وأس الحرکات سیاسی و نظامی بود ـ برفتند. درحالیکه صدای شکست محمدگلخان مردم ننگرهار را به غیظ آورد و اجتماعات مجدد شروع شد. مردم خوگیانی به تجمع تازه پرداختند و مردم متفرق یکهزار نفر عسکر داوطلب تقدیم کردند که قومانداني آن از طرف محمد هاشم خان به امیر محمدخان نورستانی داده شد. ملک جیلانی خان چپرهاری که از مخالفین دولت امانیه بود، با سران شنواری و مردم حصار شاهی همه متحداً حاضر حمله بکابل شدند. نماینده افریدیها (سیدانورپاچا) نزد محمد هاشم خان رسید، و حاضر بودن افریدی را بغرض حمله در کابل اطلاع نمود. مردم خوگیانی به محمد هاشم خان پیشنهاد کردند که سید حسن خان کند کمشر را به معاونی خود مقرر نماید و محمد گلخان مهمند را به تیزین بفرستد (محمد گلخان برای دادن اطلاعات جدید از پاکتیا به ننگرهار برگشته بود).

با وجود این جمع وجوش مردم ننگرهار، البته محمد هاشم خان نمیتوانست عکس نقشهٔ معینه بکابل حمله کند، زیرا مقرر شده بود که حملهٔ نخستین و اشغال کابل از جبههٔ پاکتیا که نادرخان در آنجا بوده و نزدیکتر بکابل است عملی شود. پس محمد هاشم خان بقوای مهمندی و افریدی امر فرستاد که تا اطلاع ثانی وی از جای خود حرکت نکند. در صورتیکه این اطلاع ثانی هرگز صادر نشد. در عوض، از طرف دوستان و طرفداران حکومت اغتشاشی، از بچه سقا خواسته شد که در ننگرهار حمله نماید و مردم برای تسلیم حاضرند. اینست که سوقیات بچه سقا باستقامت ننگرهار آغاز گردید، و قوای او در گندمک و سرخرود در طی جنگهای چهار روزه، قوه مدافع خوگیانی ها را که از نقشهٔ اصلی جنگ بیخبر نگهداشته شده بودند ـ در هم شکستند. محمد هاشم خان به ((سفیدکوه)) و محمد گلخان مهمند به پاکتیا فرارکردند. ننگرهار تا جلال آباد بدست سپاه سقوی افتاد، و این سپاه درینجا مشغول ماند، تا کابل مورد حمله پاکتیا قرارگرفت. وقتیکه این سپاه خواست بمدد کابل برود، مورد هجوم قوه های متعدد مردم ننگرهار واقع گردید و مجبور به تخلیه جلال آباد شد. تاروزیکه این سپاه با جنرال خود خان محمد خان دزد مشهور در بتخاک (چند میلی کابل) میرسید، کابل از طرف قوای پاکتیا اشغال شده بود. بناچارخان محمدخان باقوای خود از بتخاک به پروان و تگاو کشید و بسرعت پراگنده گردید.

در پاکتیا نقشهٔ جدید بسرعت عملی شد، ازیکطرف قوای بزرگ سقو در پاکتیا کشانده شد و با محمد صدیق جنرال یکجا در اطراف گردیز سخت مشغول نگهداشته شدند، از دیگرطرف نادرخان بعجله تقویه و مخالفتهای داخلی ولایت تصفیه گردید. روزیکه قوه خوگیانی در منارچکری معروض شکست

ساخته شد (۲۹ سرطان ۱۳۰۸) فردای آن (۳۰) سرطان الله نوازخان هندی از جاجی بغرض استمداد بعلاقه وزیری آنطرف خط دیورند رفت. سید عبدالله شاه جی هندی هم بحیث معاون شاه محمودخان برادر سپه سالار معین شد. میرزا نوروزخان لوگری جریدهٔ ((اصلاح)) را از ۱۵ اسد در پکتیاً منتشر ساخت. در ۲۹ اسد یک قوه سقوی در بین ((میرزکه)) و ((مچلغو)) ازقوه پاکتیاً شکست خورد. در آخر سنبلهٔ ده هزارمرد مسلح وزیری و مسعودی واردپاکتیاً شد.

شاه محمود خان درینخصوص در مکتوب ۵ ربیع الثانی ۱۳۴۸ (قمری) ازجاجی به کتواز به نورالمشایخ چنین نوشت:

((... از مشرقی (ننگرهار) هم قوت زیاد مهمند، افریدی، خوگیاني، سرخ رودی و شینواری حرکت کرده و درین دو سه روز به حدود کابل حمله خواهند کرد ... ازطرف وزیرستان هم لشکر زیاد روانه شده، ده هزارآن به چهاونی خوست رسیده و باقی هم میرسند، اضافه از بیست هزار لشکر تهیه کرده اند. درینوقت از طرف سلیمانخیلها اگر یک حرکت کرده شود همه کارها خوب میشود... از اشتهارات مردم هندوستان در بابت تجارت سلیمانخیلها هم ایشان را دانسته کنید. مخلص صاحب شاه محمود))

(اصل این نامه دردوسیهٔ اسناد آقای محمد معصوم المجددی پسر شمس المشایخ صاحب ضبط شده است.)

واما ازاشتهارات مردم هندوستان که درین نامه حرف زده شده، مطلب از اشتهاراتیست که یکماه پیشتر(ربیع الاول ۱۳۴۸ قمری) بامضای محمد نادرخان دربین مردم سلیمانخیل پخش گردیده بود. چون مدار زندگی مرفه سلیمانخیلها تجارت با هند بود نادرخان درین اشتهار آنها را از قطع شدن راه های تجارتی شان با هند، تهدید کرد، و نوشت که یک وفد هندی بسرکرده گی مولوی ثنأ الله از جانب هندو ومسلمان هندوستان در جاجی (نزد نادرخان) آمده و اعلامی باخود دارند که از تجارت طرفداران سقوی در هندوستان ممانعت خواهند نمود، و حالا این وفد برای مذاکره باسیمانخیلها حاضر است، خواه خود شما (سلیمان خیلها) به جاجی می آئید، و خواه وفد را درکتواز میخواهید...

(اصل این اشتهاردردوسیهٔ اسناد محمد معصوم صاحب قید است)

همچنین در سنبله ده هزارکلدار از طرف وکیل التجار سابق افغانی در پشاور(عبدالحکیم خان) به جاجی رسید. عبدالغنی خان سرخابی لوگری هم برای عبور لشکر پکتیاً به استقامت کابل، برای پانزده هزار نفر آذوقه مهیا کرد. در حالیکه مهردلخان قندهاری یکی از طرفراران جدی شاه امان الله در اخیر

سنبله در قندهار قیام کرده، و سپاه سقوی را مغلوب و چند صد نفرشانرا کشتار دسته جمعی کرده بود. معهذا مهردلخان که حکومت قندهار را در دست داشت، همینکه محمد هاشم خان برادر سپه سالار از سفید کوه به قندهار رسید، به تلقین چند نفر طرفداران نادرخان قیادت قندهار را به محمد هاشم خان تسلیم کرد زیرا هنوز نادرخان دعوی سلطنت نکرده بود، و طرفداران امان الله خان گمان میکردند نادرخان برای او خدمت مینماید.

در (٦) میزان ۱۳۰۸ شاه ولیخان با یکقوه پاکتیائی و پنجهزار مرد وزیری از ((دوبندی)) وارد خوشی لوگربدون معارضی گردید. جنرال محمد عمرخان سورکه قبلاً بالای شاه امان الله خان بیجهتی کوفته و آزرده شده و اینک به حیث قوماندان قوه سقوی در درویش ـ لوگر متمرکز بود، موافقت خود را با نادرخان اعلام کردو گفت نخواهد گذاشت سپاه تحت قیادت او در عبور سپاه پاکتیا ازلوگر، به تعرض بپردازد. در ۸ میزان قوای پاکتیا معبر عمدهٔ لوگر ـ کابل (تنگی واخجان) را اشغال، و قوه مدافع سقوی را در هم شکست. اینقوه عبارت از شش کندک بود که از مرکز درویش برای حفظ تنگی رسیده بود. تا اینوقت یکعده مردان مسلح لوری نیز بغرض امداد پاکتیا از آن طرف خط دیورند در علی خیل رسیده بودند. این سوقیات ناگهانی و دقیق پاکتیا که مستقیماً کابل را تحت تهدید قرارداد، اسباب حیرت و سراسیمه گی حکومت سقوی در کابل گردید، زیرا تا حال به بچه سقا چنین تلقین شده بود که سپاه او در تمام افغانستان بشمول ولایت ننگرهار مسلط، و در پاکتیا در حال پیشرفت است، و از قوای قلیل نادرخان خطری متوجه کابل نیست. درحالیکه اینک سپاه پاکتیا دروازهٔ تنگی واخجان رادردست داشت و در ۱۰ میزان معمورهٔ ((ماداغه)) راالز مدافعین سقوی با شمشیر باز گرفت. شش کندک از ((ماداغه)) مدافعه میکرد. تا وقتیکه حکومت اغتشاشی میرفت قوای تازه دمی تجهیزکند، ویاقوه های عسکری او از قطغن وننگرهاروگردیز بامداد کابل برسد، مفرزه پیشدار پاکتیا بقومانداننی الله نوازهندی درمحل چهارآسیا چندکیلومتری پایتخت (در۱۳ میزان) رسیده بود. فردای آن (۱۴میزان۱۳۰۸) شاه ولیخان باقوه کافی پاکتیائی و وزیری رسید. در ۱۵ میزان جنگ در کابل مشتعل گردید. عسکر قلیل سقوی در قله های آسمائی شیردروازه و بالاحصار بسختی میجنگید.

درزمرهٔ پیشتازان قوه پاکتیا ووزیری الله نوازخان ملتانی و محمد گل خان مهمند بخط بینی حصار و شاه ولیخان بخط چهل ستون ودارالامان شامل بودند. حبیب الله بچه سقا شخصاً در میدانهای جنگ دفاع مینمود. شب هنگام که قوه اغتشاشی بعلت قلت عدد در حصار ارگ رفت، محافظین کمی در ارتفاعات کوه ها و بالاحصار و تپه مرنجان باقیماند. اعظم خان میدانی یکی ازرفقای مسلکی حبیب الله

مامور حفظ قله شیردروازه بود. اینشخص با قوای مهاجم درخفا سازش نمود و سنگردفاعی خود را بایشان گذاشت (بهمین سبب دولت جدید نادرخان ابتدا او را رتبهٔ کندکمشری بخشید وبعد ها در حبس نگهداشت تا بمرد). دسته جات مهاجم پاکتیائی در تاریکی شب قله های جبال و بالاحصار را اشغال نمودند و فردا ۱٦ میزان با دفاع شدید و دلیرانه ئی که حبیب الله بچه سقا و افسر و عسکر محدودش دربالاحصار و چمن وگندرگاه نمودند، قوای پاکتیائی شهرکابل را اشغال کردند. بچه سقا با افراد انگشت شمارش در داخل دیوارهای ارگ متحصن گردید. باینصورت سپاه پاکتیا در طی ده روز توانست از پاکتیا و لوگر بکابل رسیده و فتح نماید. (مفصل این مجمل درکتاب بحران و نجات تالیف محی الدین خان انیس مؤسس و نویسنده جریده انیس مذکوراست).

در۱۷ میزان ارگ کابل در حالت محاصره قرارداشت، وبچه سقا منتظررسیدن قوای امدادی ازگردیز و ننگرهار و غزنی وکوهدامن وکوهستان وولایت قطغن بود، زیرا سید حسین وزیر جنگ با یک قوه کافی از قطغن باستقامت کابل در حرکت بود، و سپاه سقوی ننگرهار نیز در رجعت بکابل شتاب داشت. شیرجان وزیر دربار وملک محسن والی کابل قبلاً بکوهدامن رفته و اینک مشغول تهیه و تجهیز قوای جدید بودند. مگر از همه پیشتر پردل سپه سالارسقوی که در لوگر معسکر داشت، ازعبور قوای پاکتیا از تنگی واخجان و ((ماداغه)) و حمله شان بکابل مطلع شد، وبسرعت باشش کندک عسکر از لوگرحرکت، و از راه پغمان وارد کوتل خیرخانه گردیده بغرض شکستن محاصره ارگ مارش نمود. اما سپاه پاکتیا جلو او را در موضع ((خیرخانه)) گرفت. پردل که درصف مقدم میجنگید با گلوله ئی از پا درآمد وسپاهش منهزم شد. در (۱۸) میزان توسط کند کمشر مشهور توپچی ـ محمد یعقوبخان که یکی از هواخواهان جدی رژیم امانیه، و مخالف و محبوس حکومت اغتشاشی بود، ارگ کابل تحت گلوله باران توپ قرارگرفت و حلقهٔ محاصره ارگ تنگترگردید. ارگ شدیداً دفاع میکرد. روز (۱۹) میزان گلوله باران ارگ ادامه یافت و حصار محکم آن شگاف برداشت. درین ضمن جبه خانه ارگ محترق گردید و ستونهای آتش و دود تصاعد نمود. تا شام حمله آوران درزیرباره و بروج ارگ رسیده بودند، درحالیکه حبیب الله بچه سقا باهمکاران خویش درتاریکی شام ازدروازهٔ شمالی ارگ خارج و حلقه محاصره را عبور کرده بود، بچه سقا اول به کوهدامن و باز به چهاریکار رفت، و سید حسین وزیر جنگ ازقطغن رسید. اینها مطلع شدند که سپاه ایشان در قندهار وننگرهار و لوگر و پاکتیا درهم شکسته ویا منهزم گردیده اند. سیدحسین واکثریت باند، طرفدار تجمع جدید و تجهیز قوا وحمله بکابل بودند. مگرعدهٔ دیگر که ازقبل با سیاست آشنائی و ارتباط داشته، و در قمردستگاه اغتشاشی دارای منزلت و مقام بودند، ازین

فکروعمل جلوگیری کردند از قبیل خواجه بابوخان و ملک میر علم خان و غیره. لهذأ بسرعت مفاهمه و مذاکره غیر مستقیم و مستقیم بین کابل و چهاریکار شروع، و در یک هفته زمینهٔ طوری مساعد ساخته شد که حبیب الله علی الرغم پافشاری سیدحسین، حاضر شد تا در صورت تضمین حیات او و رفقایش وتعهد نادرشاه در روی قرآن، بدون جنگ تسلیم شود. البته نادرشاه این تعهد را پذیرفت و برای تطمین بچه سقا شخص شاه محمودخان رادر ۲۵ میزان به چهاریکار اعزام نمود. او بسهولت وزبان سیاسی این ماجراجوی بیسواد را، رام وآرام ساخت، وبدون درنگ بکابل آورد (اول عقرب).

شاه جدید افغانستان تا هنوز درسرای فتح محمدخان امین العسس (پدر شیر احمد خان شیرزاد) درلب دریای کابل اقامت داشت زیرا ارگ سلطنتی خساره برداشته و مساعد برای سکونت نبود. شاه دراطاق مستطیلی روی زمین مفروش نشسته و یکعدهٔ مامورین و مردم در رفت و آمد بودند. درهمین وقت صدای موترها از عقب عمارت بلند شد، و متعاقباً حبیب الله بچه سقا و همراهانش از موتر فرود آورده شدند. اینها همه لباسهای عادی محلی پوشیده بودند. حبیب الله بالای پیرهن و تنبان و کرتی یک شال خشن عسکری بشانه انداخته، و دستاری درسرداشت. بمجردیکه اینها داخل حویلی شده و یک تعداد زیاد محافظین مسلح پاکتیانی را در اطراف خود دیدند، احساس کردند که دیگر آزاد نیستند.

نادرشاه بگفت تا حبیب الله را نزدش بیاورند. حبیب الله بدون اندک تغیری داخل خانه شد و سلام بشاه داد. هیچکس از نشسته گان مجلس حرکتی نکرد و حرفی نزد. شاه سربرداشت و به حبیب الله نگاه کرد و آنگاه بادست اشارهٔ بصف دست چپ نموده با ملایمت ظاهری گفت بنشنید. درحد وسط صف جائی برایش باز کردند، حبیب الله بنشست و سکوت عمیقی در مجلس طاری گشت. شاه روی دریشی بالاپوشی به تن و دستار در سرداشت ودر صدر مجلس به تنهائی نشسته بود.

شاه بعد ازسکوت مختصری مجدداً چشمان سرد و مصمم خود را از پشت شیشه های عینک برروی حبیب الله بدوخت و به نرمی پرسید:

((خوب ! حبیب الله خان شما از اینهمه خونریزی و ویرانی که در افغانستان نمودید، چه مطلبی داشتید؟))

حبیب الله (بچه سقا) که درک کرده بود، این طرز پذیره و پرسش با تعهد و تطمین گذشته فرق دارد جواب داد:

((تا وقتیکه من اختیار داشتم هر چیزی راکه خیرافغانستان دانستم اجراکردم. حالا که شما اختیاردار افغانستان شده اید، هرچه را که خیر افغانستان میدانید هماطور اجرا کنید.))

شاه گفت: ـ ((خوب حالا شما چند روزی استراحت کنید، باز خواهیم دید.))

مکالمه قطع شد و حبیب الله برخاست و خارج شد. محافظین، او را با رفقایش توسط موترها به زندان داخل ارگ رهنمونی کردند، وآنها ده روز دیگر درین ((مهمانخانه)) بسربردند، البته در نهایت بی اعتنائی بمرگ. در روز (۱۱) عقرب بوقت دیگر، بامر شاه این محبوسین را از زندان کشیده واز دروازهٔ شمالی ارگ خارج ودر زیر برج شمالی ارگ مشرف به خندق حصار استاده نمودند، درحالیکه تفنگداران دولتی قبلاً درآنجا بحال تیارسی صف کشیده بودند. بعد از چند ثانیه صدای آتش تفنگ برخاست، واجساد خونین حبیب الله بچه سقا، برادرش حمیدالله سردارِاعلی، سیدحسین وزیرجنگ، شیرجانخان وزیردربار، محمد صدیق خان قوماندان جبهه پاکتیا، ملک محسن والی کابل، عبدالغنی کوهدامنی قلعه بیگی بچه سقا و محمد محفوظ هندی معین وزارت جنگ، برروی زمین افتاد. فردا نعش اینان درچمن حضوری کابل روی چوبه های دار آویزان گردید.

باینصورت درامای حزن انگیز اغتشاش سقوی، با افتادن پرده سیاهی روی صحنهٔ اجتماع افغانی درمدت تقریباً یازده ماه (دسمبر۱۹۲۸ ـ اکتوبر ۱۹۲۹) به پایان رسید و اختلالی که برای امحای رژیم امانیه ایجاد گردیده بود با مصرف خون چندین هزار جوان و انهدام هسته های تحول و ترقی، خاتمه یافت، و مملکت بسیار سالهای دیگرخمیازهٔ آنخسارات معنوی و مادی را کشید.

فصل دوم

استقرار ارتجاع و اختناق و مبارزات مردم ضدان

۱۳۰۸ ــ ۱۳۱۲ شمسی

(درزمان سلطنت محمد نادرشاه : ۱۶ اکتوبر ۱۹۲۹ ــ ۸ نومبر ۱۹۳۳)

یکم

فضای سیاسی

دورهٔ اختلال سقوی تجارت خارجی وداخلی کشور را سقوط داده، و زراعت و پیشه وری را مختل ساخته بود، شاهرا های مملکت معرض تاخت وتاز سوق الجیشی ها، و شهرهای عمده مشغول دفاع یاتعرض بودند. این وظیفه دفاع و تعرض هم بر شانهٔ نسل جوان قرار میگرفت که شغل اصلی شان زراعت و مالداری و باغداری و یاصنعت و پیشه وری بود. تمام مؤسسات قانونی و فواید عامه ازقبیل معارف و حفظ الصحه، تجارت وشورا، صنایع و فابریکه ها از کار افتاده بودند. حیثیت وپرستیج دولت درسیاست خارجی و ادارهٔ داخلی معدوم شده بود.

این تنها نبود حکومت نظامی و اغتشاشی سقوی، برای جلب همکاری عناصر فیودال، دزد و ماجراجو تا وقتیکه خزانه و جبا خانه داشت ازبذل و بخشش و اسراف خودداری نه نمود. اینگروه ها مالیات نمیپرداختند، وچون تجارت سقوط کرده بود، مالیات گمرکی تنزل کرد و در بعضی جاها به صفر رسید. از دیگر طرف مصارف لشکرکشی ها افزونی گرفت وخزاین دولتی افلاس نمود. پس مالیاتهای عفو شده و باقیات گذشته تحت تحصیل قرارداده شد، وهم دست بضبط و تاراج دارائی دیگران دراز گردید. ازطرف دیگر اداره قبلاً مردم را در زیر فشار گرفته بود باینمعنی که درتمام شهرها و ولایات اشغال شده، قوای قضائی و شرعی وادارهٔ قانونی ازکارافتاده، وحتی تعامل و مقررات سابقه و محلی از بین رفته بود. هرحاکم ویا افسرنظامی سقوی شخصاً دیکتاتور و فعال مایشا بود: اینها شفاهاً و کتباً خود مالیات وضع، در حقوق و جزا و قصاص، فیصله وامر صادر وتوسط عسکر تطبیق مینمودند. هیچگونه محکمه و محاکمه و جرگه ومشوره وجودنداشت وقس علیهذا. پس بزودی صدای شکایت از مرد و زن برخاست، ملاک و روحانی از عاقبت کاردرترس واندیشه افتاد و مردم کشورمعناً وهم عملاً بر ضد حکومت اغتشاشی بقیام برخاست.

درچنین فضا وشرایط مساعد برای امحای حکومت اغتشاشی وتأسیس یکدولت آگاه و مطلوب، مردم افغانستان فاقد هیئت رهبری بین الاقوامی (چه حزب ویا افراد مشهور و محبوب بین مردم) بودند. یعنی تا حال رجال مشهوری را که دربین تمام ولایات و مناطق مختلفه کشور بحیث رهبران کارآگاه معرفی شده بودند، و مردم کشور اعم از دری زبانان، پشتوزبانان، ترکی زبانان وغیرهم در دور آنان جمع شده میتوانستند، از دست داده بودند. شاه امان الله خان، سردار عنایت الله خان، غلام نبی خان چرخی و سردار محمد امین خان از افغانستان خارج شده بودند، سردار حیات الله خان و والی علی احمدخان کشته شده، و محمد ولیخان و امثالهم درزیر نظارت حبیب الله بچهٔ سقا قرار داشتند. در طی چنین یک خلای رهبری سیاسی ملی، قوه های ارتجاعی واستعماری سردار محمدنادر سپه سالار را که اینک درپاکتیا موجود و پرچم مبارزه ضد سقوی را افراشته نگهداشته بود، بمیدان کشیدند.

خوب ببینیم این محمد نادرخان سپه سالار کیست؟

دوم

محمد نادرخان که بود وچگونه سلطنت را بدست آورد؟

درجنگ دوم انگلیس وافغان (۱۸۷۸ ـ ۱۸۸۰) هنگامیکه امیرمحمد یعقوبیان جبهۀ ملت افغانستان را ترک، و معاهده گندمک را امضأ نمود، دولت انگلیس ازوجود چنین پادشاه تسلیم شده بی نیاز، وبا قیام مردم افغانستان مقابل گردید. پس امیر محمد یعقوبخان اسیر را در دسمبر ۱۸۷۹ از کابل به هندوستان تبعید نمود، ومتعاقباً سردار یحیی خان (یکی ازپسران سردار سلطان محمدخان طلائی) خسر امیرمحمد یعقوبخان را نیزازکابل به دیره دون هند فرستاد.

خانواده یحیی خان از ۱۸۷۹ تا ۱۹۰۱ مدت ۲۳ سال در دیره دون میزیستند، و چون در هندوستان دارائی نداشتند که معیشتشان را کفایت کند، لهذأ باجیرۀ مختصری که حکومت انگلیس بایشان میداد، میساختند، خصوصاً که اعضای این خانواده فاقد سرمایه برای تجارت، و هم فاقد تخصص برای اشتغال درشقی ازشقوق اموربودند.

پس ازسردار یحیی خان پسران بزرگش سردار محمد یوسف خان و سرداز محمد آصف خان، روسای فامیل و هریک دارای فرزندان متعددی بودند، از آنجملۀ سردار محمد نادرخان پسر سردار محمد یوسف خان است که دردیره دون در سال ۱۸۸۳ بدنیا آمد و پنج برادر داشت: محمد عزیزخان، محمد هاشم خان، شاه ولیخان، شاه محمود خان و محمد علیخان. وقتیکه امیر عبدالرحمن خان اجازه داد که این خانواده از تبعیدگاه دیره دون به افغانستان بیایند، آخرین سال سلطنت خودش (۱۹۰۱) بود. دراینوقت سردار محمد نادرخان هژده سال داشت، و باسایر برادران و عموزادگان خود تحصیلات خصوصی در هندوستان نموده و مقداری اردو و انگلیسی فراگرفته بودند. تردیدی نیست که اینان از کودکی با تمدن هند و انگلیس آشناو مأنوس گردیده، و تحت تأثیر ادارۀ مستعمراتی انگلیس قرارگرفته بودند، زیرا تاثیرات و انفعالات ایام شباب در نفس انسان قوی و پایدار است. پس وقتی که به افغانستان آمدند، تطابق با محیط جدید و مغایر با محیط هندوستان، برای جوانانشان بسیار مشکل بود. از همین سبب در قشر خانواده گی خویش پیچیدند، و ازجامعۀ افغانی دورتر ماندند و برعکس در دربار کابل فرو رفتند و آداب شاه پرستی فرا گرفتند تا جائیکه برای سایر درباریان ((نمونۀ مثال)) گردیدند، و هم شخص شاه جدید (امیر حبیب الله خان) را بخود جلب نمودند. حتی شاه در ۱۹۰۲ خواهر محمد نادرخان را بخود تزویج نمود، و این وصلت باعتبار اینخاندان در نزد شاه افزود. معهذا ایشان تنها در دربار افغانستان معروف

گردیده بودند، در حالیکه ملت هنوز ایشانرا نمی شناخت. امیر حبیب الله خان بتدریج اینخانواده را برکشید و نه تنها در دربار بلکه در اردوی افغانستانِ هم مقام داد: پدران اینها (محمد آصف خان و محمد یوسف خان) با عنوان ((مصاحبین خاص)) ندیم همیشه گی شاه گردیدند. محمد نادرخان و برادرش محمد عایخان، جنرال و غند مشرعساکر محافظ شاه شدند. برادران دیگرش محمدعزیزخان، شاه ولیخان و شاه محمودخان بالترتیب شاه آغاسی خارجه، رکاب باشی و ((سرخان اسپور)) (آمرقطعۀ سواره خانزادگان دربار) گردیدند.

همچنین عموزاده گان محمد نادرخان، دونفر محمد سلیمان خان شاه آغاسی نظامی و احمد شاه خان ((سرمیراسپور)) (امیر قطعه سواره میرزادگان دربار) شدند. بعد ها یکنفر دیگرشان (احمد علیخان) نیز بیکی ازین مراتب درباری رسید، درحالیکه محمد هاشم خان برادر محمد نادرخان مقام ((سر- سراوسی)) (آمردسته سروسان حضور شاه) را داشت.

باین ترتیب دربار افغانستان بالتدریج دردست این خانواده افتاد، مگر این نفوذ و مقام درباری خانواده یک نفوذ موضعی و تشریفاتی در پایتخت بود، نه دربین توده های عظیم ملت. پس حادثۀ بوجود آمد و یا بوجود آورده شد که شهرت شخص محمد نادرخان را از چهار چوبۀ دربار و کابل، در سرتاسر یک ولایت سلحشور افغانستان (ولایت پاکتیاً) منتقل ساخت، وآن اینکه درسال ۱۹۱۳ ـ ۱۹۱۲ مردم ولایتِ پاکتیاً در برابر اجحاف و خریداری جبری آذوقه سپاه دولت، قیام نمودند و قوای دولت را در هم کوفتند. شاه سراسیمه گردید، و جنرال محمد نادرخان برای جلب نظر شاه داوطلب سرکوب این قیام گردید. البته جنرال آتش این قیام بزرگ را خاموش، و رتبه ((نایب سالاری)) حاصل کرد. این اولین شهرت منفی بود که نصیب محمد نادرخان گردید.

این تنها نبود در اواخر سلطنت امیر حبیب الله خان ترتیبی فراهم آمد که محمد هاشم خان برادر محمد نادرخان بحیث نائب سالار نظامی و فرماندۀ سپاه هرات، و محمد سلیمان خان عموزادۀ محمد نادر بصفت والی ولایت بزرگ هرات مقرر گردیدند، و بزودی مردمان غرب کشور ایشان را شناختند. خصوصاً که محمد نادرخان با رتبۀ سپه سالاری تقریباً فرماندۀ قوای مسلح افغانستان گردیده بود، گرچه در امور عمدۀ نظامی تابع امر سردار عنایت الله خان معین السطنه فرزند ارشد شاه بود. رویهمرفته اعضای این خاندان در هر کار و مقامی که بودند با زیرکی توام با روش اریستوکراتیک، در جلب توجه و خاطر اشخاص با نفوذ میکوشیدند. دربین تمام اعضای این خاندان دونفر ایشان بر دیگران امتیاز داشت: یکی محمد نادرخان سپه سالار و دیگری محمد هاشم خان نائب سالار. محمد نادر زیرک، خونسرد و

مدبر بود ولی البته محمد هاشم خان عصبی المزاج و خشن بوده تحمل و انعطاف پذیری و در عین حال قساوت سرد و شدید محمد نادر را نداشت. میتوان گفت اشتراک عمل هر دو بمثابهٔ دو روی یک سکه در جامعه افغانستان بشمار رفت. البته نه تنها هردو بلکه تمام اعضای این خاندان در سیاست خارجی افغانستان سیاست یک جانبهٔ را التزام میکردند، و از سیاست مبارزه با نفوذ انگلیس و بیطرفی بیزار بودند، زیرا اینان از ریشه با سیاست جادوگرانه و نافذ و درعین حال خطرناک دولت انگلیس آشنا شده بودند. اینان در سیاست داخله نیز از محافظه کاری منجمد قدمی فراتر نمیگذاشتند.

محمد نادرخان در حزب دربار:

قویترین حادثه ئی که در سرنوشت آیندهٔ این خاندان تأثیر داشت، همانا موجود شدن یک جریان سیاسی مترقی دردربار افغانستان بود که برهبری امان الله خان عین الدوله پسر شاه مخفیانه بکار انداخته شده بود. محمد نادرخان بمنظور خاصی درینجریان شمولیت ورزید. چرا چنین جریانی در نفس دربار بوجود آمد؟ جواب آنرا اوضاع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و اداری آنروز میدهند:

در اجتماع آن زمان افغانستان فشار سیاسی دولت مرکزی مطلق العنان باعث رنجش مردم کشور میگردید، مخصوصاً که دولت از نگاه سیاست خارجی تحت نفوذ دولت انگلیسی قرار داشته و مردم خواهان استقلال کشور از نفوذ خارجی و مخالف استبداد و ظلم دولت مطلق العنان مرکزی بودند.

شاه که بصفت یک زمامدار مطلق العنان دررأس اداره کشور قرار داشت، مملکت را به عمال بی مسئولیت دولت واگذاشته، و خود در دریای بیکرانه عشرت و اناث فرورفته بود و حتی خلاف مقررات مذهبی بیشتر از صد زن غیر شرعی از مردم حروآزاد افغانستان در حرمسرای خود جمع کرده، و دها اولاد غیر قانونی بوجود آورده بود. میرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک ناگزیر بود قبل از مصارف حیاتی کشور، مصرف دربار و حرم شاه را قهراً تکافو نماید. شاه آغاسی حضوری نیک محمد خان گردیزی، در عوض تنظیم امور دربار مکلف بود فقط برای زنان حرم خدمت نماید. مولوی عبدالرب خان قندهاری مدیر معارف کابل وظیفه داشت که برای هر زنی از حرم امیر القاب عربی تهیه، و برای ازدواج نامحدود او فتاوای شرعی صادر کند. این قبیل ملاهای مستخدم باصطلاح دست بدامان ((حیلهٔ شرعی)) زدند و گفتند: ـ تملک زنان از ((دارالحرب)) غیر معدود و آزاد است و چون امیر عبدالرحمن پدر شاه موجود یکوقتی در نورستان جهاد کرده بود، آن ولایت مسلمان شده، منزلت دارالحرب را دارد، و شاه میتواند از آنان هر قدری بخواهد زن بگیرد. امیر حبیب الله خان ازین فتوا (!) هم تجاوز کرد، و از

جاهای دیگر که حتی ((دارالحرب)) کذائی نبودند بجمع آوری زنان پرداخت، و یکمده دیگررا بنام ((خدمه)) در تعداد آنان افزود. رویهمرفته این زنان در سه صنف: ((خدمه، سریه و حرم)) منقسم و در واحد های ((ده نفره)) بقیادت یک نفر ((ده باشی)) متشکل وهر یک دارای درجات معین (درجه اول و دوم و سوم) و القاب معین (صباحت الحرم، مرجانته السراری وو....) با معاشات مختلف بودند. البسه و کلاه همه اوروپایی و بازیهای تفریحی شان ((ورق فنجان وچله بردست)) بود.

عبدالقادر و عبدالغنی خان دونفر از زرگران فابریکه حربی کابل باینغرض دردهلی اعزام گردیدند که بعد از تحصیل زرگری جدید، برای زنان شاه زیور بسازند، در ذیل زیورهای جدید یکی هم پارچهٔ طلائی لوزی شکل بود که با زنجیر نازکی هنگام آب تنی عریان در کمر زنان بسته میشد تا در عوض لنگ حمام ستر عورت باشد. مرزا تاج محمد خان، طبیب کابلی مأمور بود که در عوض طبابت، به معلمی و سواد آموزی زنان حرم به پردازد. الله جویا طبیب هندی برای تقویهٔ شاه و هم برای جلوگیری از حمل بعض زنان حرم شب و روز مصروف بود. رفته رفته افراط شاه در عشرت، او را عصبانی و کم بین ساخت، و بعد ها ((شب سراج)) را ابداع نمود، یعنی هر شب چهارم مخصوص زنان گردید و بس.

این تنها نبود، شاه تندخو و اندک رنج بر درباریان خویش سخت میگرفت، و بلغزش کوچکی توهین بزرگ مینمود و اینخود آتشی از کینه و انتقام در قلوب آنان می افروخت. شاه روزی بر شاه آغاسی ملکی علی احمد خان متغیر گردید واو را در دربار عامی دشنام پدر داد. شاه آغاسی مجبور بود که در جواب بگوید: ((امیر صاحب درست میفرمایند)). وقتی شاه به تفرج در استالف (چند میلی کابل) رفت، شهزاده محمد کبیر پسرش و سپه سالار محمد نادرخان از وقت معین دیر تر رسیدند. شاه امر کرد تا هر دو را با کرتیهای چپه پوشانده شده روی یابو توسط عسکر سواره بکابل برگردانند. (محمد کبیر خان بعد ها از نزد پدر به هندوستان فرار کرد). در ۱۹۲۶ هنگامیکه در پاریس بودم، سردار محمد هاشم سفیر افغانی در ماسکو (بعد ها صدراعظم افغانستان) به پاریس آمد و روزی در ضمن صحبت از اوضاع امیر حبیب الله خان گفت: ــ ((وقتی امیر در چمن استور کابل قدم میزد و من در معیت او بودم، امیردر امر جزئی برآشفت و با سیلی های سنگین خود روی مرا متورم ساخت، پدر و عمم (مصاحبین خاص) ناچار بودند که بکمک شاه پیشآمده و مرا زیر ضربات شدید قرار دهند و آنگاه از امیر معذرت بخواهند که سهو من سبب اذیت دستهای شاهانه گردیده است.))

در ۱۹۳۰ نگارنده روزی در برلین با شجاع الدوله خان سفیر سابق افغانی در لندن بساحل دریا برخوردم و هنگام آب تنی در پشت و پهلوی او فرورفته گیاههای کوچک بدیدم و علتش به پرسیدم،

جواب داد که:

((روزی در سفر جلال آباد من ((پیشخانهٔ)) شاه را سهواً چند دقیقه دیرتر ازوقت معین حرکت دادم (او فراشباشی شاه بود) امیر که در پروگرام روزمره دقیقه شمار بود، مرا در بدل این سهو امر کرد تا برزمین انداختند وزیر ضربات قمچین قرار دادند. این فرورفتگیهای بدن من جای ضربت نوکهای قمچین است.)) (شجاع الدوله همان مردی است که کشندهٔ امیر حبیب الله خان شناخته شد). سردار گل محمد خان ذکریا از درباریان امیر که مرد سخن شناسی بود، سالها بعد از مرگ امیر حبیب الله خان با تأثر قصه میکرد که ((روزی پنجدقیقه دیرتر ازوقت معین حرکت امیر نزدیک ارگ رسیدم، موتر شاه از ارگ خارج شده بود مرا روی سرک بدید و توقف کرد و پرسید ساعت چند است. عرض کردم پنجدقیقه از وقت گذشته. امر کرد تا دستهای مراگرفته و رویم را زیر ضربات سیلی قرار دادند. آنگاه بگذاشت که با دهن خونین بخانه خود برگردم)).

با چنین روش شاه بود که میرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک در مراسم ضیافتی که بافتخار شاه در موضع ((بایان ـ کوهستان)) داده بود همینکه شاه نزدیک خیمه خاص رسید و پله نردبان را از اندازهٔ که مقرر کرده بود بلند تر یافت، متغیر شد و خواست سبب این فرو گذاشت را از مستوفی بپرسد. مستوفی مجال نداد، این شخص باوقار و کم سخن بعجله مثل درختی افقی بخاک افتاد و گفت: ((بد کردم اعلیحضرت ببخشید)). در حالیکه تمام درباریان و رقبای مستوفی دوطرفه صف کشیده واین منظره را تماشا میکردند. البته مستوفی برای وقایهٔ خود ازدشنام و بی آبی بیشتر این ذلت و خواری را برخود هموار کرد. او که از یک کتابت عادی بعالیترین مقام دولتی رسیده بود، بدوستان خود میگفت که: ((منهب من منهب سلطان است)) و هم درین سخنش صادق بود، زیرا در عهد امیر عبدالرحمن خان که خون میخواست، خون میریخت و در عهد امیر حبیب الله خان که مثل پدر بخون ریختن حریص نبود، دست بخون مرغی هم نیالود.

امیر حبیب الله خان پیشتر از آنکه کشته شود، شبی جشنی زنانه در ارگ شاهی برپا، و یکمده زنان رجال بزرگ را بغرض شرکت درین جشن دعوت نمود. البته اکثریت نپذیرفتند و معاذیر بیماری پیش کردند، از آنجمله میر زمان الدین خان بدخشانی مامور امور بارچالانی دربار صراحتاً در جواب دعوتنامه نوشت که: ((من خود نوکر شاهم ولی خانمم نوکر کسی نیست و در هیچ محفل رسمی شمولیت نمیورزد)). متعاقباً شاه که برای تفرج زمستانی به جلال آباد حرکت میکرد، مجلس وداعیهٔ رسمی و بزرگی در سلام خانهٔ خاص ـ کابل تشکیل نمود، و در ضمن نطق وداعیه خطاب به تمام

مأمورین ملکی و نظامی چنین گفت: ((چندی پیشتر محفل جشنی زنانه در ارگ تشکیل و خانمهای اعزه دعوت شدند، میرزمان الدین که درینجا حاضر است در جواب دعوتنامهٔ خانم خود نوشت که من نوکرم نه خانم من. آیا بیک پادشاه کسی چنین جواب میدهد؟)) آنگاه امیر امر نمود تاکریچ میرزا را از کمرش گشودند (آنوقت مأمورین ملکی هم درجهٔ نظامی داشته و لباس رسمی نظامی میپوشیدند) و خود آنمرد فاضل را معزولاً و مضروباً از دربار اخراج کردند. البته تمام حضار مجلس با تنفر و غضب ساکت ماندند و هم سعد الدینخان قاضی القضات افغانستان وقتیکه از این جریان آگاه شد، نامهٔ سختی بشاه فرستاد و این حرکت او را ملامت نمود، زیرا شاه گفته بود که در آینده زنانی که بعذر بیماری از شمولیت در جشنهای ارگ امتناع میورزند، بایستی تصدیق خط مریضی بامضای یکنفر داکتر طب، یکنفر کلانتر محله و یکنفر ملا امام مسجد حاصل و ارسال نمایند. این امر امیر بمثابهٔ اعلان جنگی بود در برابر درباریان و مأمورین بزرگ دولت افغانستان در حالیکه ملت افغانستان قبلاً عقاید عنعنه وی و منهبی خود را در مورد مقدسیت و مطاع بودن مقام شاه و سلطنت، بعد از هزار سال اعتیاد و القاأت مدهبی ترک گفته بودند، و دیگر شاه بحیث امیرالمؤمنین و اولی الامر در اذهان و عقاید مردم جایی نداشت.

اما با آنکه افغانستان در تحت رژیم فیودالی و آنهم در طی قرون و اعصار متوالی میزیست، و با آنکه بیشتر از صد سال تا حد امکان کوشیده شده بود تا بشکل منزوی از جریان تحول و تکامل بشری دور نگهداشته شود، هنوز مردم کشور اصالت اجتماعی و کرامت معنوی خود را حفظ کرده بودند. توده های عظیم ملت (دهقانان و چوپانان و کاسب و پیشه ور) با آنکه بار گران تغذیه و رفاه طبقات حاکمهٔ کشور (دولت و ملاک و طفیلی های جامعه) را، با وظیفه دفاع از استقلال مملکت بدوش داشتند و خود بنان و آبی قناعت میکردند، معناً زنده و قوی بودند. باچنین روحیهٔ عساکر افغانستان با معاش ناچیز، با پوشاکه خشن با خوراکه خشک در تهانه های گلی در سرحدات سرد و گرم کشور بدون زن و فرزند، بدون دارو و طبیب، و بدون تفریح و تفرج، سالها افتاده و عاقبت بدون مکافات و ترفیع و تقاعد جان میسپردند، زیرا اینها خود شانرا قلباً حافظ خاک و استقلال کشور میدانستند لهذا در نهایت صبوری و مردانگی از ثقلت تلخیهای زندگی لب به شکایت نمیگشودند.

پس وقتیکه مردم افغانستان با آن همه وضع فلاکتبار اقتصادی خویش روش نا مطلوب شاه را از دور شنیدند و یا از نزدیک بدیدند، در قلب خویش ازو برگشتند. قشر روشنفکر افغانستان که خود شانرا ممثل خواسته و ارادهٔ مردم کشور میدانستند، دست به تشکیل حزب سری بنام ((جمعیت سری ملی)) زدند و خواستند این رژیم فاسد و مختنق را سرنگون سازند، ولی شاه توانست با دهن توپ و زنجیر و

زندان این جنبش جوان را در ۱۹۰۹ سرکوب و معدوم نماید. البته قشر روشنفکر سر از ایفای وظیفه برنتافت و در فعالیتهای متفرق زیرزمینی دوام داد، و نشر شبنامه ها از همین وقت در کشور معمول شد. تا بالاخره در ۱۹۱۸ یکنفر از روشنفکران (عبدالرحمن خان لودی) دست به ترور شاه دراز کرد گرچه آتش تفنگچه هدف را خطا نمود.

دیگر شاه نه اینکه از قلوب ملت و از مغز روشنفکران طرد و تبعید شده بود، بلکه دربار خود را نیز برضد خویش تجهیز نموده بود. اینست که حلقهٔ سری دربار بغرض خاتمه دادن بفجایع امیر و اصلاح اداره افغانستان بمیان آمد. البته هیچ شخص درباری قادر به تشکیل حزبی در برابر سیطرهٔ شاه نبود، مگر آنکه تکیه بیکی از اعضای خانواده شاه داشته باشد. در خاندان شاه هم مردی که در سر چنین تشکیلاتی قرار بگیرد موجود نمیشد مگر دو نفر یکی سردار نصرالله خان نایب السلطنه برادر شاه که با سیاست خارجی و ادارهٔ داخلی برادر عقیدتاً مخالف بود. دیگر امان الله خان عین الدوله پسر سوم شاه که نسبت بسایر اعضای خاندان خود، جوان روشنفکر و آگاه و ترقیخواه بود، در حالیکه کاکایش نصرالله خان نایب السطنه هواخواه نظام منجمد قرون وسطی محسوب میشد. در هر حال امان الله خان توانست که در رأس یک جمعیتی در دربار و خارج دربار قرار گیرد و بفعالیت ضد شاه بپردازد. درین جمعیت یک عده افراد مشکوک (مثل سپه سالار محمد نادرخان) با مرامهای خاص خویش نیز نفوذ کرده بودند. اما امان الله خان و رهبری جمعیت بصورت عموم دارای مرام تغییر رژیم با کشتن شاه، تأمین استقلال خارجی و ریفورم در اداره و اجتماع افغانستان بود. عجالتاً پادشاهی مملکت هم به نایب السلطنه اختصاص داده شد و تعهد کتبی بامضای اعضای عمدهٔ جمعیت در حاشیهٔ قرآن توسط امان الله خان به نایب السلطنه تحویل گردید.

اشخاص مهم جمعیت اینها بودند: امان الله خان عین الدوله (رئیس جمعیت)، محمد ولیخان بدخشانی سر جماعه دربار، شجاع الدوله خان غوربندی فراشباشی دربار، حضرت شوربازار (فضل محمد خان مجددی ملقب به شمس المشایخ) که در ولایت پاکتیا و کابل نفوذ وسیع روحانی داشته و در افغانستان شهرت داشت، محمد نادرخان سپه سالار فرمانده قوای مسلح پایتخت (خانواده های شمس المشایخ و سپه سالار هر دو بشکل غیر مستقیم وابسته اینجمعیت بودند)، میرزمان الدین خان بدخشانی مأمور سابق بارچلانی دربار، محمد یعقوب خان غلام بچه خاص شاه، محمد سمیع خان برادر محمد یعقوب خان مذکور، محمد ابراهیم خان فراشباشی امان الله خان و عبدالعزیزخان سارجن میجر. البته افراد دیگری نیز بودند که در خارج جمعیت با امان الله خان روابط خصوصی داشتند چون محمود طرزی،

محمود سامی و غیره.

قرار بود جمعیت شاه را در جلال آباد کشته، و نایب السلطنه را به پادشاهی اعلان نمایند. ولی شمس المشایخ میگفت قبل از اقدام بقتل شاه کتباً باو اخطار داده شود تا خود و اداره را اصلاح کند، وگر سرباز زند آنگاه توسل باسلحه جایز است. اعضای حزب این اخطار را خطرناک دانسته، و ترور ناگهانی را توصیه میکردند. امان الله خان نمیتوانست طرف شمس المشایخ را از لحاظ نفوذ روحانی او مهمل گذارد، اینست که به پیشنهادش تن داد و در مجالس سری شبانه این موضوع را تنظیم کردند و شبنامه های اخطاری بعنوان شاه تسوید، و بخط ملا امیر محمد وردکی پاکنویس و باز در جاهای مد نظر انداخته میشد. مقرر شده بود که در خارج جمعیت ملا امیر محمد وردکی خودشرا بیسواد بقلم دهد و او تـازنـده بـود همچنیـن نمـود (او تقـریباً صـد سـال عمـر نمـود و در سـال ۱۹۶۸ بمـرد).
در نتیجهٔ این مجالس امان الله خان به کمک شمس المشایخ و توسط مریدان فداکارش اشخاص متنفذی را در پاکتیا تحت تبلیغ و تلقین قرار دادند تا خطر اوضاع موجودهٔ اداره افغانستان را درک کرده و منتظر حوادث تازه و اقدام آیندهٔ خیر خواهان مملکت باشند. هکذا امان الله خان عین الدوله در طی یکی از این مجالس بود که شبی از خانه شمس المشایخ سواره و تنها به کوه غربی بالاحصار کابل بالا شد، در حالیکه سپه سالار محمد نادرخان نیز تنها وارد شده بود. ایندو نفر در قلهٔ کوه بچه موسوم به ((کلسه برج)) یک مذاکره سری انجام دادند. موضوع مذاکره چه بود؟ البته بخود آن دو نفر سیاستمدار ادعادار معلوم بود و بس، تنها به شمس المشایخ اینقدر گفته شد که: هر دو نفر برروی قرآن عهدی به بستند که با مرام جمعیت وفادار و همکار صمیمی همدیگر خواهند بود.

در هر حال بعد از کمی (۱۹۱۹) شاه شبانه در جلال آباد کشته و دولت جدیدی در کابل اعلام شد. گفته میشد که روز در روغن طبخ ماهی مخصوص شاه مادهٔ خواب آوری ریخته بودند و شب شجاع الدوله او را در بستر خوابش بکشت. اما همینکه شجاع الدوله از خیمه خواب شاه خارج میگردید، از طرف سپاهی محافظ گرفتار شد، در همین لحظه سپه سالار محمد نادرخان رسیده شجاع الدوله را رها، و سپاهی را خاموش نمود. (شرح این قضایا در جلد اول اینکتاب درج است).

محمد نادرخان در دولت جدید امانیه

بعد از آنکه امیر حبیب الله خان طبق پروگرام حزبی دربار، در لغمان کشته و نایب السلطنه بپادشاهی برداشته شد، محمد نادرخان موظف گردید که در جلال آباد آمده سپاه آنجا را برای بیعت

نمودن به نایب السلطنه آماده نماید. نادرخان در ورود به قشله در طی نطقی سپاه را از کشته شدن شاه مطلع ساخت و گفت: ((برادر شاه در لغمان بپادشاهی برداشته شده، و پسرش در کابل به وکالت نشسته است، شما که فرزندان شاه شهید استید درینمورد چه نظر دارید؟ آیا صلاح میدانید که وکیلی از طرف عسکر انتخاب نمایید تا با هر دو طرف مذاکره نموده و راهی که بخیر عسکر و ملت باشد اختیار نماید.)) نادرخان که سالها برای چنین روزی با عسکر و افسر افغانستان حسن سلوک نشانداده بود، البته منتظر بود که سپاه او را بوکالت خویش انتخاب نمایند، و آنگاه او با چنین قوتی درین وقت بحرانی آنچه در دل دارد عملی کرده سلطنت را برای خود اخذ کند.

اما چنین نشد و سپاه از انتخاب او بوکالت عسکر سرباز زد، و از آنجمله یکنفر سپاهی هراتی بنام غلام رسول از صف سپاه خارج شد و بنام سپاه فریاد کرد: ((شما که سپه سالار و همراه پادشاه بودید، چرا گذاشتنید که شاه کشته شود؟ حالا که کشته شد ما خود میدانیم که چه کنیم وکیلی بکار نداریم.)) متعاقباً یکنفر سپاهی دیگر قندهاری بنام ماملک از صف پیشتر آمد و صدا کرد: ((سپه سالار با تمام منصبداران معیت پادشاه مسئول و جوابده خون پادشاه استند.)) این سخنان دو نفر سپاهی با همهمهٔ تمام صفوف عساکر تایید گردید، و سپه سالار خاموش ماند. این بار اول بود که نادرخان احساس کرد با تمام مدارا و حسن سلوکی که او در اردوی افغانستان نشان داده است هنوز مورد اعتماد سپاه کشور قرار نگرفته است. متعاقباً سردار عنایت الله خان معین السلطنه بحیث وزیر حرب افغانستان از لغمان رسیده قوماندهٔ سپاه را بدست گرفت، و در برابر موکب سردار نصرالله خان پادشاه جدید، رسم سلام پادشاهی بجا آورد. مدت سکوت سپاه و عمر سلطنت نایب السطنه سه روز طول کشید، تا اینوقت صدای پادشاهی امان الله خان در افغانستان با اعلان استقلال کشور طنین انداخته بود، اینست که سپاه افغانستان در تمام ولایات کشور مثل مردم آن بحمایت از دولت امانیه برخاستند. از همه پیشتر سپاه ننگرهار بقوماندانی غلام رسول سپاهی هراتی بیرق شاهی نایب السلطنه را فرود آورد و خودش را با معین السلطنه نظربند بکابل بفرستاد.

این تنها نبود سپاه ننگرهار، حکومت موقت محل را در دست گرفت، و محمد نادرخان را با تمام اعضای خاندان او محبوس، و در زیر نظارت شاه علیرضا خان کند کمشر بکابل اعزام نمود. سپاه ننگرهار بحبس نادرخان و خاندانش اکتفا نکرد، بلکه دربارهٔ آنان شدت و اهانت و مزاحمت در ننگرهار و در راه کابل روا داشت. عین این وضع از طرف سپاه هرات بقیادت شهپورخان افسر تره خیلی نسبت به محمد هاشم خان نایب سالار نظامی و محمد سلیمانخان والی (برادر و کاکازادهٔ نادرخان) عملی گردید.

و چنانکه نادرخان و خاندانش از ننگرهار، زنجیر پیچ و پای پیاده بکابل فرستاده شده بودند، ایندونفر نیز در کمال اهانت زنجیر بند در پشت یابو بکابل فرستاده شدند. البته اینحرکت سپاه ننگرهار و هرات، در مورد اشخاصی چون نادرخان و محمد هاشم خان ناشی از عدم اعتماد و نفرت مردم در برابر آنها بود و آنگاهی که اینان یازده سال بعد تر، سلطنت افغانستان را دردست گرفتند، عکس العملهای آن عقدهٔ شوم در خونریزی و توهین و خصومت ایشان در برابر مردم افغانستان تبارز نمود.

شاه امان الله خان که پادشاهی نایب السلطنه را طرد و خودش را حبس مجرد نمود تا بمرد، در برابر نادرخان دست از وفاداری بعهد قدیم نکشید در حالیکه محمد نادرخان بعداً اینهمه را فراموش کرده و در از بین بردن امان الله خان بسیار بکوشید. امان الله خان این خاندان محبوس را از یک منزلی کابل توسط چند کالسکه دولتی داخل ارگ نمود، و عجالتاً بنام محبوس در برج شمالی ارگ محفوظ و محترم نگهداشت و حتی شبی خود به تغییر لباس از آنان دیدار نمود. شاه غلام رسول سپاهی هراتی را که دشمن سپه سالار بود، ظاهراً در بدل خدماتش بحکومت محلی پنجشیر گماشت. او متعاقباً توسط یکدسته اشخاص مسلح درزیر نقاب دزدان کشته شد. مامک سپاهی نیز با دستهای مخفی مفقود الاثر شد. کندکهای قیام کننده در ننگرهار، در بین سایر قطعات نظامی افغانستان منقسم و پراکنده گردیده و بالاخره از وظیفهٔ نظامی بکنار رانده شدند و بعدها هر فردی از بقایای شان که در زمان سلطنت محمد نادرخان شناخته شدند، بلطایف الحیل نابود گردیدند.

شاه امان الله خان در جنگ سوم افغان و انگلیس، چانس شمولیت و کسب افتخار بین المللی برای نادرخان بداد و بعد از فتح حرب، منارهٔ استقلال را بنام او بساخت. آنگاه خواهران خود را به برادران سپه سالار (شاه ولیخان و شاه محمودخان) تزویج نمود. سپه سالار، وزیر حربیه و برادرانش جنرالهای سپاه گردیدند و اینهمه اسباب شناسایی و شهرت نادرخان در سرتاسر افغانستان شد. گرچه سپه سالارمحمد نادر در جنگ ((تل)) میدان را گذاشت و میخواست عقب نشینی کند، ولی شمس المشایخ جلو اسبش را گرفت و نعره زد که: کجا میروی؟ نادرخان گفت ((الساعه مخبر سرحدی رسید و خبر داد که قوای زیاد انگلیس تجمع کرده و اینک بحمله مبادرت میکنند)) شمس المشایخ گفت ازین چه بهتر، مگر ما و شما شهادت نمیخواهیم؟ سپه سالار مجبوراً بایستاد و جنگ آغاز شد و انگلیس ها در هم شکستند. معهذا در حمله متقابل انگلیس در تل، سپه سالار به عقب کشید و قلعهٔ مفتوحه را بدشمن گذاشت. او در راه عقب نشینی بود که فرمان شاه رسید و از متارکه رسمی دولتین اطلاع داد و اینحادثه باعث نجات شهرت سپه سالار گردید.

همچنین شاه ولیخان در محاذ وزیرستان، طرف اشتباه و تنفر مجاهدین قرار گرفت، لهذا او را از قوماندانی محاذ معزول کرده، روی یابوئی نزد برادرش سپه سالار بفرستادند، و خود آن جنگ مهم را فاتحانه پیش بردند. شاه محمودخان قوماندان پیوار وقتیکه در خوست رسید، مثل برادر دیگرش تحت اشتباه قرار گرفت، و سردار عطامحمدخان (معروف به گوش بریده) حاکم پاکتیاً خواست توسط سپاه خوست او را از کارشکنی باز دارد، و جنگ ملی را علیه دشمن دلیرانه پیش براند، زیرا عطا محمدخان دشمنی با انگلیس را از پدر خود (سردار شیریندل خان والی پکتیاً در عهد امیر عبدالرحمن خان) بارث برده بود. مگر سپه سالار نگذاشت و بعجله دست عطا محمد خانرا از حکومت کشیده و در نزد خود احضار کرد و بحیث یک عضو عاطل نگهداشت، حتی او را بنام انگلیس پرستی در نزد شاه جوان و خوش باور بد معرفی نمود. شاه محمود خان در یادداشتهای خود (خلص معلومات زمان جهاد در جبهۀ جاجی) واضحاً نوشت که: عطا محمد خان ((درمعاملات جهاد دلچسبی نمیگرفت. و کوشش در کارشکنی مینمود، و عسکر را در خفا تحریک میکرد و......)) (رجوع بصفحۀ ۱۱ رساله فوق العاده مجله عرفان موسوم به آزادی، بتقریب چهل و سومین سالگرد استقلال، طبع کابل.)

در اواخر سال ۱۹۲۱ بعد از آنکه معاهده کابل با دولت انگلیس امضاً و فی الجمله مشاغل سیاست خارجی کمتر شد، شاه در ولایات قطغن.و بدخشان، بلخ و میمنه، هرات و قندهار، بغرض تنظیم جدید و انکشاف شئون اجتماعی، هیئت های تنظیمی اعزام نمود که در رأس هر یک وزیری قرار داشت: در قطغن و بدخشان وزیر حرب سپه سالار محمد نادرخان، در مزار و میمنه وزیر عدلیه محمد ابراهیم خان، در هرات وزیر امنیت عمومیه شجاع الدوله خان، در قندهار وزیر داخله عبدالعزیزخان. این وزرأ در عملی ساختن پروگرامهای جدید بسیار موفق نبودند مگر اندکی و آنهم در ولایت هرات.

طرد محمد نادرخان از امور دولت

نادرخان در قطغن منسوب شد باینکه با انور بیگ معروف، در ماورالنهر ارتباط قایم کرده است، در حالیکه انوربیگ علیه اتحاد جماهیر شوروی داخل فعالیت بود، و این خود سبب تیره شدن روابط دوستانه افغانستان و شوروی میگردید. در هر حال نادرخان بعد از تنظیم مختصری در اواخر سال ۱۹۲۲ بکابل برگشت. ازین بعد بتدریج مناسبات دوستانه و رفیقانه شاه با نادرخان روی به تیرگی نهاد، و بالاخره در ۱۹۲۴ به انفصال نادرخان از وزارت حربیه و سایر امور داخلی منجر شد. در حالیکه برادرانش یکسال پیشتر از امور نظامی منفصل گردیده بودند. اکنون واضحاً گفته میشد که نادرخان با پروگرامهای اصلاحی

شاه اعم از امور ملکی و نظامی و هم با سیاست خارجی افغانستان که بر مبنای نزدیکی با شوروی، و اجتناب از نزدیکی با انگلیس قرار داشت، مخالف است و هم در قیام اغتشاشی ولایت پاکتیا (۱۹۲۳) دست داشته است در حالیکه دولت انگلیس هم علناً درین اغتشاش دست میزد.

علت مخالفت نادرخان با شاه و همفکران او (محمد ولیخان، محمود طرزی و امثالهم) چنین تشخیص شده بود که: نادرخان در اداره حکومت، طالب یک تحول محدود و بطی است که بایستی باساس محافظه کاری عملی شود، و به منافع و نفوذ ملاکین و قشرهای طفیلی صدمه وارد نگردد، و هم با دولت انگلیس نزدیکی بعمل آید. همچنین باید بخاطر داشت که اصلاً نادرخان خود خواهان تاج و تخت افغانستان بود، در خفا مشغول کار شکنی بغرض انقراض دولت امانیه گردیده و در نظر داشت تا با بدست آوردن قدرت، کشور را دریک حالت ارتجاعی اداره نموده و در سیاست خارجی مشی یک جانبه را بطرفداری انگلیس پیروی کند.

در هر حال شاه قبل از آنکه نادرخان از وزارت حرب بر طرف شود، نخست امور سرحدات آزاد افغانستان را که اهمیت خاصی در مجاری سیاست افغانستان و انگلیس داشت، از اختیار نادرخان کشیده و به رقیب سیاسیش محمد ولیخان داد، و متعاقباً محمد ولیخان را که تنها یکنفر سیاستمدار بود، در جای نادرخان بوزارت حرب گماشت (پسانتر شاه امور سرحدات را از محمد ولیخان هم گرفته به محمود خان یاور داد و این شخص کم کفایت آن کار مهم را خرابتر ساخت، در حالیکه معناً اداره سرحد دردست رئیس سرحدات حاجی محمد اکبر خان یوسفی جنرال قونسل سابق افغانی در دهلی بود، و او همان شخصی است که در دولت نادریه وزیر تجارت افغانستان گردید.)

باوجود این عدم اعتمادی که شاه جداً در برابر نادرخان و خاندانش نشانداد، تعهدات قدیم سیاسی را رعایت نمود و احترام نادرخان را نگهداشت. یعنی دست بمجازات و یا تبلیغات سوء نسبت به آنان دراز نکرد. در سال ۱۹۲۴ نادرخان را بحیث وزیر مختار افغانی در پاریس اعزام نمود، و هم برادرش محمد هاشم خان را بسفارت در ماسکو بفرستاد. در حالیکه نادرخان و برادرانش بعد ازگرفتن قدرت، از هیچ نوع عمل و تبلیغ فجیع انتقامی در برابر امان الله خان خودداری نه نمودند، و حتی خدمات انقلابی او را در جامعهٔ افغانستان ((خیانت ملی)) نام نهادند، و تمام حامیان راستین او را در افغانستان سرکوب نمودند.

روش شاه و دولت افغانستان در برابر این خاندان تا سال ۱۹۲۶ بهمین وتیره دوام نمود، مگر در سال اخیر الذکر این رشته بکلی منقطع گردید. نادرخان ازوزارت مختاری پاریس و برادرش محمد هاشم خان از سفارت ماسکو، و محمد عزیزخان برادر بزرگش از نظارت محصلین افغانی در فرانسه معزول

شدند. تنها یک برادرش شاه محمود خان در کابل بحیث معین بیوظیفه ئی در وزارت داخله نگهداشته شد. نادرخان از پاریس به ((نیس)) رفت و عمارتی خریده ظاهراً افغانستان را ترک گفت و برادرانش محمد هاشم خان و شاه ولیخان هم با نادرخان یکجا شدند.

در سال ۱۹۲۷ شاه بسفر اوروپا برآمد، نادرخان و برادران بغرض استقبال از نیس تا بندرگاه ((نیپلز)) رفتند ولی سردی و بی اعتنایی شاه دوام داشت. در سال ۱۹۲۸ در افغانستان اغتشاش فیصله کن سقوی بوجود آمد، و شاه در قندهار مرکز گرفت. حکومت اغتشاشی توسط نامه و نماینده (احمد شاه خان عموزاده نادرخان) نادرخان را دعوت بآمدن کابل و سهم گرفتن در حکومت اغتشاشی علیه شاه امان الله نمود، زیرا تا حال به تمام مردم افغانستان آفتابی شده بود که نادرخان و خاندانش ضد شاه استند. همچنین بچه سقا، برادر نادرخان (شاه محمودخان) را که در جنگ با بچهٔ سقا قوماندان جبههٔ ((بی بی ماهرو)) از طرف دولت بوده، بعد ها به بچهٔ سقا بیعت، و باتفاق عموزادهٔ خود احمد شاه خان در اعلامیهٔ تکفیر شاه امان الله (مورخ ٦ شعبان ۱۳۴۷ قمری طبع کابل) امضاً کرده بود، برای استحصال بیعت نامه مردم پکتیاً مقرر و اعزام نمود.

و اما محمد نادر در دورهٔ اغتشاش افغانستان:

همینکه بچه سقا کابل را اشغال، و شاه در قندهار فرار نمود (جنوری ۱۹۲۹) سپه سالار در صدد داخل شدن در افغانستان شد و بعد از کمی با برادرانش محمد هاشم خان و شاه ولیخان از نیس حرکت، و وارد بمبی گردید (۲۱ دلو ۱۳۰۷) آنگاه از راه لاهور به پیشاور رسیده، محمد هاشم خان را به ننگرهار فرستاد، و خود از دکه براه کوهات بقصد پاکتیاً حرکت نمود. شاه محمود خان از جاجی در پاره چنار باستقبال نادرخان رفت و نادرخان متعاقباً در خوست رسید (۱۹ حوت ۱۳۰۷) و بفعالیت شروع نمود. دست آویز این مراجعت سپه سالار بافغانستان، فرمانی بود که بامضای شاه امان الله بنام او در فرانسه فرستاده شده و امر شده بود که از راه کشور اتحاد شوروی در قندهار به شاه بپیوندد (درباریان مخالف شاه امان الله خان او را باینفکر آورده بودند، تا نادرخان بتواند رسماً داخل افغانستان شود). اما نادرخان بعد از گرفتن این فرمان بعجله براه هندوستان عازم افغانستان شد و ضمناً بشاه جواب نوشت که امر شاه اطاعت میشود، منتها نظر بمعاذیر صحی باید از راه هند به افغانستان آید، نه از راه کشور شوروی.

نادرخان از روزیکه در بمبی پیاده شد، تا روزیکه از لاهور گذشت، و باز از پشاور به پاکتیاً و از آنجا به کابل رسید در برابر هندو و مسلمان و روزنامه نگاران هندوستان و مردم افغانستان، مرام و

مقصدش را از آمدن در کشور، بطور ذیل خلاصه میکرد: ((من درین آمدن بافغانستان، مقصد شخصی ندارم! من خواهان تاج و تخت نیستم! من یک ثالث بالخیر استم! من از احوال موجودهٔ اعلیحضرت امان الله خان متأسف استم، و برای خیر شخصی شان، و منافع جامعه کار خواهم کرد، مراد من قیام امن و صلح در افغانستان است، هر کس را ملت به پادشاهی قبول کند، من به او بیعت خواهم کرد، من برخلاف شاه (امان الله خان) عمل نخواهم نمود.)) (رجوع شود به صفحات ۳۴۹ ـ ۳۵۱ کتاب نادر افغان، تألیف کشککی طبع کابل ۱۳۱۰ و کتاب پشتانه دتاریخ په رنراکشی تألیف بهادرشاه ظفر طبع پشاور ۱۹۶۵).

وقتی که هندوستانیهای وطن پرست، او را در محضر های عام دعوت رفتن به قندهار و خدمت نمودن بشاه نمودند، سپه سالار جواب داد که: ((درینکار بمن اعتماد کنید و مرا بفکر خودم بگذارید، تا هر طوریکه مناسب و مفید باشد عمل نمایم)). هندیها تأکید کردند که سپه سالار به شاه معاونت نماید، نادرخان وعده داد که: ((آنکه را ملت میخواهد من میخواهم)). جراید آنروزه و ملی هندوستان تمام این مصاحبات با نادرخان را مفصلاً و با اطمینان، بغرض اطلاع بمردم هند نشر کردند، زیرا مردم هند به پادشاهی امان الله خان دلچسپی و امیدواری داشتند. البته برای آنکه ایشان، امان الله خان را نخستین پهلوان رزم آزادیخواهی مشرق زمین در مقابل استعمار روح گداز امپراتوری برتانیا میشناختند، و بالخصوص حمایت او را از آزادی و استقلال هندوستان، مکرراً احساس کرده بودند.

نادر خان عین بیانیه های را که در هندوستان نموده بود توسط اعلامیه های مطبوع از بمبی در افغانستان هم فرستاد که در ولایات کشور منتشر گردید، منتها درین اعلامیه های داخلی افزوده بود که مردم افغانستان باید قضیهٔ اغتشاش و جنگهای داخلی را، با تفاهم و مذاکره و اتحاد باهمی حل کنند، نه بوسیلهٔ شمشیر.

اما روزیکه نادرخان در ۱۶ اکتوبر ۱۹۲۹ (۲۳ میزان ۱۳۰۸) داخل شهر کابل شده و وارد تالار سلامخانهٔ عام ـ ارگ که مملو از مستقبلین کابل بود، گردید، و چند نفر اشخاص معین شده، پیشنهاد قبول سلطنت افغانستان را بشخص او نمودند، نادرخان بدون آنکه به وعده های که بمردم افغانستان داده بود وفا نماید، روی سجده بر زمین نهاد و ازین نعمت عظمی دعای شکران نمود در حالیکه او بار ها کتباً و شفاهاً گفته بود که ((در مبارزه ضد بچهٔ سقا، استقرار مجدد صلح و امنیت افغانستان را میخواهد، نه تاج و تخت را برای شخص خویش. انتخاب پادشاه وظیفهٔ جرگهٔ نمایندگان تمام ملت افغانستان است تا هر که را لایق سلطنت بدانند انتخاب کنند، و من یکی از بیعت کنندگان چنین پادشاهی خواهم بود

که منتخب تمام ملت باشد.)) این خلف صریح نادرخان از وعده های سابق از نظر روشنفکران افغانستان یک عمل خاینانه بود زیرا اینها میدانستند که اجتماع چند نفر مستقبل یک شهر، جرگهٔ نمایندگان تمام ملت افغانستان برای انتخاب یکنفر پادشاه نیست، و هکذا صدای دو سه نفر جیره خوار سیاسی (از قبیل غلام محمد خان وردکی بعد ها وزیر تجارت)، صدای ملیونها نفوس کشور نمیباشد.

در هر حال محمد نادرخان در ۱٦ اکتوبر ۱۹۲۹ (۲۳ میزان ۱۳۰۸) در کابل بپادشاهی اعلام و در ۲۵ میزان کابینه موقتی (زیرا محمد هاشم خان صدراعظم آینده، هنوز در قندهار بود)تشکیل گردید، و در ۱۸ عقرب شاه ولیخان که عنوان ((وکیل شاه)) (مثل محمد ولیخان وکیل امان الله خان) گرفته بود، بولایت کوهدامن و کوهستان (کاپیسا وپروان) اعزام شد تا موقتاً از طرف دولت ((عفو عمومی)) را به مردم سلحشوری که کانون اغتشاش سقوی بودند اعلان کند. در ۲۳ عقرب کابینه محمد هاشم خان تشکیل، و پروگرام دولت در افغانستان، تحت تطبیق گرفته شد. بدینصورت طرح سیاسی یکقرنهٔ دولت انگلیس در افغانستان غیر قابل اشغال نظامی، با اشغال سیاسی عملی گردید، زیرا در سرتاسر مملکت افغانستان، هیچ فرد و یا خاندانی میسر نبود که حکمرانی آنان مانند حکمرانی خاندان نادرخان، صددرصد با خواسته ها و سیاست استعماری دولت انگلیس مطابقت نماید.

سلطان محمد خان طلایی جد بزرگ اینها در اوایل قرن ۱۹ در خدمت دولت سکهه پنجاب داخل شد، و ولایت پشاور در افغانستان را به آنها فروخته بود.

یحیی خان پسر این شخص در نصف دوم همین قرن، معاهدهٔ گندمک را بالای داماد خود امیر محمد یعقوبخان امضأ کناند، و ولایات فوشنج، کورم و لندی کوتل را بدولت انگلیس بخشید. آصف خان و یوسف خان پسران این آدم در هند انگلیسی زیر چتر استعماری انگلیس پناه بردند و جیره خوار آندولت گردیدند. نادرخان و برادرانش (پسران آصف خان) در اواخر قرن ۱۹ در هند انگلیسی تولد شدند و با پول دولت انگلیس پرورش یافتند و تربیه گردیدند و بالاخره اینخاندان با زور دولت انگلیس در آغاز قرن بیستم بر امیر عبدالرحمن خان اجباراً تحمیل، و در افغانستان اسکان گردیدند، تا عاقبت با صرف خون هزاران افغان، و تخریب مملکت افغانستان، زمام سلطنت اینکشور بدبخت بدست اینخاندان سپرده شد و ملت فریفته شده افغانستان در طول نیمقرن دید آنچه را هیچ کشوری در آسیای قرن بیستم ندیده بود.

سوم
نظر مردم افغانستان نسبت بدولت نادرشاه

قبل از آنکه محمد نادر شاه بکار سلطنت و حکومت آغاز کند مردم کشور عملاً دیدند که حکومت اغتشاشی، کشور را بسوی نیستی میکشاند، و شاه امان الله خان بررغم انتظار مردم در برابر اغتشاش ثبات نورزیده، و بالاخره برای ادامه زندگی، بخارج کشور سفر کرد و محمد نادر خان بر حکومت اغتشاشی بچهٔ سقا غلبه کرد. ولی مردم بر نادرخان اعتماد نداشتند بویژه قشر روشنفکر با نظر شک و تردید زیادی بجانب نادرخان مینگریست.

در شب آنروزیکه سپه سالار بپادشاهی اعلان شد، از دستهٔ روشنفکران کابل جمعیت (جوانان افغان) جلسهٔ حزبی در خانهٔ نگارنده در دروازهٔ لاهوری دایر و قضیه تعین حرکت خویشرا در برابر دولت جدید طرح نمود. این مباحثه تا نیمهٔ شب طول کشید، از آنجمله غلام محی الدین خان آرتی میگفت: ((قضیهٔ افغانستان باین بساطت نیست که شما فکر میکنید، دست مخفی خارجی نقش بزرگی در تعیین مقدرات کشور دارد. دولت امانیه با حسن نیت و صبغهٔ انقلابی که داشت، کم تجربه و مغرور بود، دست خارجی بوسیلهٔ عمال داخلی دولت را منحرف ساخت، و با دستهای خودش قبر او راکند. آیا احمد علیخان لودین رئیس بلدیه، علی احمد خان والی، شیر احمدخان رئیس شورای دولت، گل احمد خان رئیس ضبط احوالات، میرزا محمد یعقوبخان کابلی، حسین افندی مدیر گمرک، علی محمدخان وزیر تجارت و دها نفر هندی حتی اشخاص بیسوادی چون شیر احمد خان (تاجر) و غیر هم کیها بودند که ده سال مثل مار در آستین دولت بازی میکردند؟ چگونه دولت انگلیس تحمل میکرد که در افغانستان پروگرامهای مترقی در داخل، و سیاست آزاد در امور خارجی منطبق گردد؟ مگر او میتوانست افغانستان قوی را مثل خنجری متوجه هند انگلیس مشاهده کند؟ دولت انگلیس ده سال زحمت کشید تا دولت امانیه را با پروگرامش معدوم نمود، بعد ازین او از جانب افغانستان مطمئن میشود و شما در مملکت چنان پروگرام مخربی در محل تطبیق معاینه خواهید کرد که نظیرش در تاریخ افغانستان کمتر باشد. بنابراین هر جمعیت و یافردی که با دولت جدید کمک و همراهی کند، در معنی آنست که شریک جنایت بوده است.))

این جانب (میر غلام محمد غبار) گفتم: ((در ایران برای آنکه زمینه برای جانشین شدن رضا خان یک ضابط گمنام در عوض سلسلهٔ قاجار، مهیا گردد نخست ضیأ الدین طباطبائی مثل بچهٔ سقا روی

صحنه آورده شد، تا متنفذین مردم ایران رابرنجاند، و آماده برای قبول یک رژیم جدید نماید. رضاخان بااین ترتیب یک پادشاه مقتدر و مستبد ایران گردید، در حالیکه سواد حسابی نداشت و از فرهنگ و تحصیل و تجارب سیاسی محروم و بدور بود. این وضع با نقشه و شکل دیگری اینک در افغانستان تطبیق گردیده است. ازینرو عدم کمک و عدم همراهی با دولت به تنهائی کافی نیست، زیرا بیطرفی جمعیت را بیک دسته تماشاچی مبدل میکند، پس تصویب شود که علاوتاً ضد دولت مبارزه بعمل آید.))

تاج محمد پغمانی گفت: ((اگر نادرخان را من از نزدیک میشناسم، افغانستان نباید ازو انتظار خیری داشته باشد، او بالای ملت افغانستان انتقام طلب دارد، و ریشه مرد و مردمی را از بیخ خواهد کشید، وظیفهٔ هر فرد و جمعیت وطنخواه اینست که تا حد توان ضد این رژیم تحمیلی مبارزه ملی را دوام بدهد.))

فیض محمد خان باروت ساز گفت: ((برای شناختن ماهیت زمامداران جدید کافیست که ما در روز فتح کابل، پیشاپیش حمله آوران جنوبی دونفر هندوستانی مخبر انگلیس را (الله نواز و شاه جی) شانه بشانه با شاه ولیخان و شاه محمودخان دیدیم. شما باید بدانید که بعد ازین حکومت افغانستان در دست هندوستانی ها خواهد بود، و مبارزه با تسلط اجنبی در زیر هر نقابی که باشد، وظیفهٔ اولین و آخرین جوانان افغان است.))

عبدالرحمن خان لودی گفت: ((چیزهاییکه رفقا گفتند تا حال یک نظریه است، و نظریه بایستی در تجربه و عمل تصدیق شود، برای اینکار صبر و انتظار، و مشاهده و تعقیب اوضاع اداری و مملکت، لازم است. تا آنوقت جمعیت بایستی در انتظار باقی بماند، و افراد جمعیت در مقام های حساس دولتی از قبیل عضویت کابینه و نایب الحکومه گی و غیره اشتراک نه نماید (محمد اسمعیل خان بکنایه صدا کرد که: خودش را در ده نخواهند گذاشته، و او میگوید اسپ مرا در خانهٔ ملک ببندید. گمان نه میکنم دولت موجوده بجز محمد زائی و هندوستانی پوسته های حساس را بدیگری بگذارد.) بعد از آنکه دولت پروگرام خود را در محل تطبیق گذاشت و خط مشی سیاست داخلی و خارجی او آشکار گردید، ما و شما میتوانیم که خط حرکت جمعیت خود را معین و طرز مبارزه را مشخص نمایم.))

بالاخره مجلس باکثریت آرا فیصله کرد که: مبارزه مخفی ضد دولت جدید بشدت تعقیب گردد ولی مبارزهٔ علنی فعلاً بصورت مؤقتی معطل گذاشته شود تا دیگ این بحران در افغانستان از غلیان بایستد، و دستگاه حاکمهٔ جدید بشکل ثابت خودشرا بمردم نشان بدهد، آنگاه جمعیت تاکتیک مبارزه علنی خود را نیز باستقامت هدف غائی در داخل کشور تعیین خواهد نمود.

البته برای دیدن چهرهٔ حقیقی دولت، انتظار بسیاری لازم نبود، و دولت خود در تطبیق پروگرام خویش عجله نشان میداد، خصوصاً در برابر قشر روشنفکر که ایشانرا ازروی عده بسیار قلیل و از روی سیاست بسیار بی تجربه میشمرد. چنانکه در طی یکسال دولت اولین ضربهٔ خود را برفرق جمعیت (جوانان افغان) فرود آورد. اینوقت غلام محی الدینخان آرتی از راه شوروی به ترکیه کمالی رفته بود، و من در برلین بودم، که شاه عبدالرحمن خان لودی را (آنوقت رئیس بلدیه کابل بود) درقصر دلگشا احضار و بمجرد رسیدن امر کرد که او را همانجا نزدیک برج ساعت نظامیان گارد گلوله باران کردند و نعشش را روی خری نزد زنش در شوربازار فرستادند. میت او در قبرستان شهدای صالحین بدون نام و نشان دفن شد. همچنین تاج محمدخان پغمانی را شاه احضار کرد و بگفت تا او را در تپهٔ شیرپور در دهن توپ بستند و آتش کردند. فیض محمد خان باروت ساز که قبلاً یکپای خود را در آتشبازی جشن استقلال باخته بود، از یکپای دیگر زولانه شد و متعاقباً در دهن توپ پارچه پارچه گردید. یکی از جراید برلین عکس اینمرد یکپا را در نزدیک توپ با تعجب و تنفر از اینگونه کشتار منتشر ساخت. فیض محمدخان در نزدیک توپ به نادرشاه سخت ناسزا گفت.

تمام این مجازات بدون استنطاق و محاکمه و ارائهٔ اسناد و شهود، و بدون اتهام بجرم معین عملی شده بود. راجع به عبدالرحمن خان توطئه ئی شد که توسط شیر احمد خان تاجر در بدل اجرت یکنفر جارچی را واداشتند که از نام عبدالرحمن خان رئیس بلدیه در بازار های کابل جار بزنند: ((مردم شمالی (کوهدامن و کوهستان) بغاوت کرده و تا نزدیک کابل رسیده اند، شما مردم کابل هوشیار و حاضر بدفاع خود شوید و دکانها را به بندید.)) حکومت این جار را تحریک مردم از طرف رئیس بلدیه خوانده، خودش را کشته، خانه اش را تفتیش و آثار قلمیش را ضبط نمود، و آنگاه محمد گل خان مهمند وزیر داخله در منبر مسجد چوب فروشی کابل بالاشد و نطقی دایر ((بکفر وزندقه و الحاد)) عبدالرحمن ایراد کرد و بوتلی را کشیده بمردم نشان داد و گفت: ((این بوتل شرابی است که از خانهٔ عبدالرحمن بدست آورده ام.))

جریده رسمی اصلاح هم در شماره ۶۷ مورخ ۳ اسد ۱۳۰۹ شمسی چنین نوشت: ((نظر بخیانتکاری که از عبدالرحمن رئیس بلدیه، برضد مفاد و مصالح جامعه قولاً و کتباً (؟) و عملاً در اغتشاش موجوده اشرار قریهٔ کلکان و کهدامن بظهور پیوسته، مشارالیه محکوم باعدام گردیده، و تفصیلات خیانت او را بشماره آینده باطلاع عموم خواهیم رسانید انشاالله تعالی.)) اما این اطلاع بعموم هرگز عملی نشد و تنها در هفتهٔ دیگر ابلاغیه ئی جعلی بامضای فیض محمد خان ناصری و میرزا محمد اسمعیل خان

رفقای عبدالرحمن خان در جریدهٔ انیس نشر کردند که گویا این رفقا تصدیق کرده اند که عبدالرحمن خان خاین است و مستحق اعدام بود. در حالیکه ناصری و میرزا هردو بیان میکردند که این سند جعلی بوده و آنها قطعاً آنرا امضاً نکرده اند. متعاقباً جریده اصلاح خبر داد که ((میرعلی احمد نویسندهٔ وزارت دربار (ازآشنایان عبدالرحمن لودی) بگناه شراب نوشی حبس شد.)) بعد ها چند نفر اعضای دیگر جمعیت را که دولت شناخت نیز مجازات نمود از آنجمله میرزا عبدالرحمن خان سالهای طولانی در زندان ماند، و سعدالدینخان وکیل در زندان و زحمت و شکنجه پیر شد. همچنین محمد انورخان بسمل عمری در زندان گذشتاند تا ازکار افتاد و عبداللطیف خان فرقه مشر از اردو طرد گردید. میرزا غلام جیلانی خان که توان تحمل زندان ارگ را نداشت بالاخره تسلیم شد.

غلام محی الدینخان آرتی چند سال بعد از ترکیه بهند آمد، او را در پشاور با گلوله تفنگ بادست مرموزی بکشتند. این جانب (میر غلام محمد غبار) که از جرمنی بکابل برگشتم مجبور بودم که ده سال زنجیر و زندان و تبعید را با طرد اطفال از مدرسه و طرد اقارب خود از مأموریت های دولت، تحمل کنم و اگر گلولهٔ تفنگچه عبدالخالق خان نادرشاه را نکشته بود من و سایر زندانیان محبس سرای موتی همه اعدام میگردیدیم.

سایر حلقه های سیاسی کابل نیز مانند جمعیت (جوانان افغان) نظر نیکی نسبت بدولت جدید نداشتند. پروفیسر غلام محمد خان رسام میمنه گی، مقارن شکست نادرخان در جنگ ((شاهمزار)) از قوای سقوی، بدیدن محمد ولیخان وکیل که در انزوا میزیست رفت و از شکست نادرخان حرف زد. محمد ولیخان چنین جواب داد: ((نادرخان حتماً کابل را میگیرد و پادشاه میشود، آنوقتست که مردم خواهند دید که افغانستان هندوستانی بازار شده است.))

و اما شیر احمد خان تاجر که در توطئهٔ ضد عبدالرحمن خان لودی دست داشت که بود؟ شیر احمد کابلی اصلاً یک مرد بیسواد، اما ذکی و فعال و ظریف بود که بدون سرمایه اولی تاجر شد، و در رجال حکومت امانیه نفوذ و تأثیر کرد. در اغتشاش سقوی توسط طیاره انگلیسی به پشاور رفته و در عهد نادرشاه برگشت و مرکز فعالیتهای سری و علنی بنفع استعمار و حکومت و مالک دارایی بزرگ دید. او یکدسته همکاران نیز داشت که بعد ها هر یک مالک دارائی های بسیار گردیدند از قبیل عبدالرحیم خان قناد،محمد سرورخان هوتلی (خواهرزادهٔ عبدالغنی خان نصوار فروش) محمد شریف خان قالین فروش، محُمد حسین خان ((بچهٔ کوسه)) و امثالهم همچنین از رفقای نزدیک شیر احمد خان تاجر، حسین افندی (مدیر گمرک و نو وارد از شرق قریب) بود که او خود دستگاه جداگانه از معاریف رسمی

داشت از قبیل محمد نعیم خان نایب سالار بدخشانی، حافظ عبدالغفار خان کابلی، علی احمد خان برادر احمد علیخان لودی، فقیرجان آرتی و غیرهم.

چهارم

خصلت و ماهیت رژیم نادرشاه

قبلاً بایستی دانست که پروگرامهای دولت نادریه در اثر حوادث و عکس العملهای داخلی از یکطرف و تحولات سیاسی بین المللی از طرف دیگر، نه تنها به تبدیل تاکتیک مجبور میشد، بلکه روزی رسید که استراتیژی آن هم مقهور تحول گردید. رویهمرفته این دولت مراحل ذیل را در طی تقریبا ۲۵ سال اول پیمود:

اول مرحلهٔ استقرار ارتجاع و اختناق و تطبیق دهشت و ترور: از سال ۱۹۲۹ با جلوس نادرشاه آغاز و تا سال ۱۹۳۳ با کشته شدن نادرشاه خاتمه یافت.

دوم مرحلهٔ دوام مطلقیت و استبداد با تغییر تاکتیک: از کشته شدن نادرشاه (۱۹۳۳) تا ختم جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵).

سوم مرحلهٔ آغاز تغییر استراتیجی: بعد از ختم جنگ جهانی دوم (۱۹۴۶) تا سال ۱۹۵۳.

نادرشاه بعد از اعلان پادشاهی، مرامنامهٔ خودشرا در ده ماده بقرار ذیل در افغانستان منتشر ساخت:

فقره اول: ـ

((حکومت موجوده موافق باحکام دین مقدس اسلام و منهب مهذب حنفی امور مملکت را اجرا خواهد کرد. برای اینکه شریعت غرای محمدی در امور مملکتی قایم و دایم باشد، ریاست شورایملی وزارت عدلیه مسئول میباشد. شعبهٔ احتساب از امور لازمی اینحکومت است، و بیکصورت منظم این شعبه دائر خواهد شد. موافق به احکام دین اهالی افغانستان بدون امتیاز قومیت و نژاد با هم برادر و در حقوق مساوی یکدیگر شناخته میشوند. حجاب در افغانستان موافق به دین و شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم قائم خواهد بود.))

فقرهٔ دوم: ـ

((منع شراب نوشی ... جزای شراب نوشی موافق به شریعت محمدی داده خواهد شد، فروش ظاهر و خفیه شراب در تمام افغانستان ممنوع است، اهالی بساختن شراب مجاز نیست، در خانهٔ که شراب ساخته شود، یا دکانیکه بفروشد، دولت چون تحقیق کرد و به ثبوت رسید، ضبط میشود، و اشخاص جزای شرعی خواهند دید، و اگر ثابت شد که مامور حکومت شراب میتوشد، علاوه ازجزای شرعی، از ماموریت طرد میشود، تبعهٔ خارجه مستثنىست.))

در فقره سوم تنظیم اردو و افتتاح مکتب حربیه را وعده داده، و در فقرهٔ چهارم از ادامه مناسبات با دول خارجی مثل دوره امانیه سخن زده است. در فقرهٔ پنجم سپردن کار را باهل آن وعده داده و از ترمیم تیلفون، تلگراف، پوسته و شوارع سخن رانده است. در فقرهٔ ششم از مالیات و گمرکات مثل دوره امانیه، و در فقرهٔ هفتم از آرزوی قایم کردن مناسبات تجارتی با دول خارجی و از بکار انداختن معادن و آبیاری با وسایل جدید، مخصوصاً از تمدید خط آهن وعده داده است. در فقرهٔ هشتم مسئلهٔ علم و فن (معارف) را به انعقاد شورایملی موکول کرده است. در فقرهٔ نهم از تشکیل شورا، و در فقرهٔ دهم از تعیین صدراعظم و تشکیل کابینه، سخن گفته است. (رجوع شود به سالنامهٔ کابل شماره نخستین طبع کابل سال ۱۳۱۱ شمسی صفحه ۲ ـ ۴).

این مرامنامه تحریری که بشکل رسمی منتشر گردید دارای ماهیت ارتجاعی و مملو از ریاکاری و دروغ و فریب بوده ولی مرام عملی دولت هنوز هم ارتجاعی تر و اختناق آورتر بود. چنانچه شاه در قصر گلخانه در مجلس عامی راجع بسیاست داخلی دولت چنین اخطار داد: ((حکومت موجوده نخواهد گذاشت که مثل دورهٔ امان الله خان هرکس بتواند در سیاست حرف بزند!)). روز دیگر شاه با جمع غفیری از درباریان، پیاده برای تفرج عصری از دروازهٔ ارگ خارج شد و همینکه در سرک مقبرهٔ امیر عبدالرحمن خان رسید بایستاد و درودی بر روح آن پادشاه خونریز بخواند، و آنگاه روی بجمعیت کرد و گفت: ((در تمام سلاطین افغانستان، مردیکه مردم افغانستان را خوب شناخت و خوب اداره کرد، همین پادشاه (اشاره بقبر امیر) بود.)) بدون تردید تمام جمعیت درک کردند که روش نادرشاه در برابر ملت افغانستان در آینده چگونه دهشتناک خواهد بود. باید گفت نادرشاه درین عقیده نسبت به امیر عبدالرحمن خان وفادار بود، و پیروی خودش را ازو عملاً ثابت نمود، تا جائیکه سر در تعقیب این روش بداد.

از نظر ماهوی دولت نادری عبارت بود از یک رژیم فیودالی که بر اریستوکراسی و اولیگارشی و نقاب منهب تکیه میکرد. روح سیاسی این کالبد همان دهشت مفرطی بود که ماکیاول آنرا پایهٔ فلسفهٔ ((استبداد جدید)) خوانده بود. این مطلقیت (ابسلوتیزم) هولناک که معتقد به ((فرضیهٔ حقوق الهی سلطنت)) بود و یا وانمود میکرد که چنین عقیده ئی دارد، دیگر بهیچ مبدأ و یا مقدساتی پایبندی نداشت، و اخلاق حتی اخلاق سیاسی را نیز نمیشناخت.

در چنین رژیمی طبیعتاً شخصیت زمامدار و یا زمامداران که در رأس همه قدرت سیاسی قرار دارند، تأثیر عظیمی در جامعه داشت، زیرا زنجیر مسئوولیت برای جلوگیری از امیال و احساسات آنان معدوم بود، پس مقدرات جامعه دستخوش سیلاب هوسها و امیال این گروه گردید. اینخانواده حکمران در کشور

بیگانه ئی تولد شده، و همدر آنجا رشد کردند و تربیهٔ نخستین خویش را دریافتند. البته آن محیط و آن تربیه در تشکیل شخصیت آنان تأثیر عظیم داشت، از دیگر طرف حب وطن که یک الفت طبیعی است، فقط بین اشخاص دارای منافع مشترک و همخوی و همعقیده پیدا میشود، نه در یک محیط بیگانه از خوی و عقیده و منافع مشترک. پس در چنین شرایطی که خانواده نادر شاه قرار داشت در عوض حب وطن، ((حب خانواده)) بوجود میآیدکه در شکل عالی آن از ((حب قبیله)) تجاوز نمیکند، در حالیکه حب وطن در دایرهٔ عظیمی بر پایه های وحدت منافع و هم تربیه و تعلیم افراد قرار دارد. این حس خاندان پرستی که یک حالت بدوی است، هدفی جز (منفعت خانواده) نمیتواند داشته باشد، این منفعت هم بشکل حب دارایی و یا حب جاه تبارز میکند، و شدت خود پرستی، بزندگی منفرد، و تنفر قلبی از خلق منجر میگردد، و اینخود یک حالت غیر طبیعی است، که محلی برای تبارز امیال عالی از قبیل نیکی پرستی برای دیگران حقیقت پرستی برای جامعه، زیبائی پرستی برای خویشتن، باقی نمیگذارد. زیرا نیکی در نظر اینان عبارتست از ((نیکوئی برخود)) و حقیقت عبارتست از ((منفعت)) برای خود، زیبائی هم درمعنی ((دارائی)) برای خود است. حتی موسیقی چیزی بجز یک غلغلهٔ نامفهوم در نزد ایشان نیست، و شعر و رسم اگر پول نیاورد، چیزیست بیهوده، کذا حقیقت جویی و علم.

وقتیکه حس خانواده پرستی، با عادات و امیال میراثی، یا استعداد فطری، مورد مشق و عمل قرار گرفت، ((شهوت شدید)) تولید مینماید که تعادل سایر امیال را برهم میزند. در هر حال این خصایص روحی خانواده پرستی در اثر شدت و افراط بشکل مذمومی در می آید، و آنگاه حس مالکیت به خست، و عزت نفس به تکبر، و جاه طلبی به ظلم و جور، مبدل میشود. ظلم و جور بر دیگران هم هر قدر بیشتر بعمل آید همانقدر در دل ظالم و جابر کینه و خصومت مظلومین و مجبورین، بیشتر میگردد. مبادرت بظلم و جور، میل به تکرار آنعمل را، در نفس عامل ایجاد کرده، و آنرا بشکل عادت در می آورد، پس ظالم ظالم مانده، و یا ظالمتر میشود، و نمیتواند عادل گردد. زیرا عادت، قوه دراکهٔ (وجدان) را از عمل باز داشته، و احساس را محو میکند، چونکه عادت مانند غریزه احتیاج به اراده ندارد، بلکه عادت مقداری از اراده را میکاهد. شدت حس خانواده پرستی، در حالت طغیانی خود بجائی میرسد که صاحبش را در برابر جامعه و بشر بصفت مادر اندری در می آورد که مقدار محبت به فرزند خودش (خانواده) را، متناسب با مقدار نفرت و ایذا به فرزند اندری (خلق و بشر) میشمارد، و در راه تطمین اینماطفهٔ خویش از توسل بوسایل پست (ظلم و ستم، خدعه و فریب، دروغ و دسیسه و ....) دریغ نمیورزد. البته آنخصایل ((خانواده پرستی)) در شرایط مساعد، نسل به نسل تشدید میگردد، خصوصاً که

یک خانواده ازدواج و اختلاط و تولید مثل را، با اعضای داخل خانواده خود محدود و منحصر ساخته، از ازدواج و اختلاط با نسلهای دیگر خودداری نموده باشد.

خانواده نادرشاه با چنین روحیه ئی، بعد از تقریباً سی سال هوس و انتظار، جلو سرنوشت وحکمرانی بر ملیونها نفوس افغانستان را بدست گرفت، چنانکه در راه حصول این مقصد از توسل بهیچ وسیله ئی مضایقه نورزیده بود، برای حفظ آنهم از هر گونه عمل باز نه ایستاد. سیاست دولت انگلیس نیز ازین موقف منافع خانواده حکمران، بنفع امپراتوری و بضرر مادی و معنوی مردم و کشور افغانستان استفادهٔ حد اعظمی نمود. چنانکه در عمل دیده شد پروگرام اساسی این رژیم عبارت بود از: نگهداشتن مملکت در حالت عقب مانده گی قرون وسطائی، جلوگیری از توسعهٔ معارف ملی، کشتن روح شهامت و مقاومت ملی در برابر استبداد داخلی و نفوذ انگلیس، همچنین بغرض تضعیف ملت، ایجاد نفاقهای داخلی از نظر زبان و مذهب و نژاد و منطقه و قبیله سیاست روز دولت بود. در تطبیق این پروگرام، سیاست دولت متکی بود: بر ترسانیدن و تخویف ملت بواسطه تعمیم جاسوسی، زنجیر و زندان، شکنجه و اعدام، فریب و ریا، نمایش و ریفورم دروغین و تظاهر بشریعت اسلامی. قوت الظهر تطبیق این سیاست هم یک اردوئی بود که از طرف خاندان شاه و یکمده افسران خریده شده اداره میگردید.

مبلغین این سیاست یکقطار ملاها و نویسندگان جیره خوار بودند که در منبر و روزنامه و موعظه و خطابه دروغ میگفتند و زهر را در ملمع قند بخورد مردم میدادند. ازین بعد حکومت افغانستان یک حکومت میراثی نظامی شده بود که قانون جزائی نداشت، و محکمه و محاکمه نمیشناخت. رویهمرفته ادارهٔ کشور، بیک اداره استعماری مبدل شد که شکل نازلترین اداره استعماری جهان را داشت. مثلاً دولت انگلیس ملت بیگانهٔ هندوستان را استعمار و استثمار مینمود، در حالیکه خانواده حکمران افغانستان، ملت کشور خودش را تحت اداره استعماری و استثمار قرار داره بود. نادرشاه بزودی احساس کرد که شعور اجتماعی مردم افغانستان، اینحولت را وابسته سیاست دولت انگلیس یعنی دشمن قدیم و آشتی ناپذیر خویش تشخیص کرده، و داغ انگلیس پرستی در جبههٔ او زده است، لهذا محال و ممتنع است که زمامداران موجوده بتوانند خود شانرا در اذهان مردم کشور بصفت یکدولت ملی، جا دهند. این تنها نبود، خاندان نادرشاه میدانست که ملت افغانستان با چنین احساس، همینکه ضد دولت متحد گردند، کار دولت تمام است و هیچ قدرتی در جهان مانع انهدام آنها شده نخواهد توانست. چنانکه از انعدام شه شجاع و اردوی انگلیس در افغانستان، کسی جلوگیری کرده نتوانست. از اینرو دولت خاندان نادرشاه برای جلوگیری از اتحاد ملت، قضایای اختلاف زبان، مذهب، نژاد و منطقه را پیش کشید، تحریک نمود و

آتش زد. از دیگر طرف برای افروختن کینه و رقابت بین مناطق مختلفهٔ کشور، سیاست تبعیض را پیش گرفت و هم در اغتشاشات داخلی در کاپیسا وپروان وقطغن و بلخ قصداً پشتو زبانان را بر ضد دری زبانان و ترکی زبانان سوق نمود و بکشتار و تاراج واداشت. چنانیکه در اغتشاش پاکتیاً ، دری زبانان هزاره و غیره را بر ضد پشتو زبانان سوق کرده بود.

همچنین حکومت نادرشاه درک میکرد که توسعه و ترقی معارف ملی، دشمن درجه یک حکومت مستبد و وابسته سیاست استعماری است. پس تخریب آن را وظیفه نخستین خویش می پنداشت، و وقت را در راه ایفای این وظیفه شوم از دست نمیداد. مسئلهٔ اقتصاد و احتیاج ملت، مسئلهٔ مهم دیگری بود که نظر حکومت را جلب مینمود، حکمرانان افغانستان میدانستند و در هندوستان عملاً تجربه گرفته بودند که حکمرانی دلخواه بالای توده های فقیر آسانتر است، تا بالای کتله های مرفه و آرام. پس حکومت از راه اقتصاد انحصاری و تجارت دلالی، و هم از راه حواله جات خریداری از یکطرف، و از راه استبداد اداری و مکیدن خون دهقان و چوپان از دیگر طرف، مملکت را در حالت فقر و احتیاج شدید، مشغول و زبون نگه میداشت. گرچه قدرت (اردوی نظامی) در دست حکومت بود معهذا از حیله باز نمی ایستاد و برای اغفال مردم متدین افغانستان برای یک لحظه هم با تقلب نقاب شریعت خواهی را از چهرهٔ اصلی خود بر نمیداشت.

البته این پروگرام حکومت جدید الظهور نادرشاه با خواسته های سیاست دولت انگلیس منطبق بود، خصوصاً که خاندان نادرشاه از ایام کودکی باینعقیده آمده بودند که در تمام روی زمین اعم از آسیا و افریقا و امریکا و حتی اروپا، بدون ارادهٔ دولت انگلیس تاری نگسلد، و بدون مشیتش خاری نخلد. ناشی از همین عقیده بود که نادرشاه کلاه گارد شاهی افغانستان را مانندهٔ کلاه گارد شاهی انگلستان بساخت، و اسباب تنفر و انزجار روشنفکران افغانستان را فراهم آورد. حتی در سال ۱۹۳۰ در یکی از جراید برلین هم اینموضوع ذکر گردید. البته دولت انگلیس بالای این دولت طرفدار خود نیز بازی میکرد، و در عین حال او را همیشه زیر تهدید نگهمیداشت تا در هر مورد دولت افغانستان باز هم بیشتر بنفع دولت انگلیس حرکت کند.

پنجم
تشکیل و مرام حکومت

وقتیکه درینجا از ((حکومت)) نام برده میشود، نباید پنداشت که در افغانستان آنروز واقعاً ((حکومتی)) بمفهوم اصلی آن وجود داشته است، زیرا از جلوس نادرشاه (۱۹۲۹) تا ۱۹۶۳ در مدت ۳۳ سال افغانستان فاقد حکومت واقعی بود، و در طی این ایام فقط خاندان شاهی بود که هم سلطنت و هم حکومت میکرد. در ۱۶ اکتوبر ۱۹۲۹ (۲۳ میزان ۱۳۰۸) نادرشاه اعلان سلطنت نمود، و یکماه بعد در ۱۵ نوامبر ۱۹۲۹ (۲۳ عقرب ۱۳۰۸) کابینه محمد هاشم خان برادر شاه تشکیل گردید و تا سال ۱۹۴۶ (هفده سال) دوام نمود. اینحکومت در سپردن امهات امور افغانستان اعم از قوهٔ اجرائیه، قضائیه، مقننه و اردوی کشور، بدست مأمور و عامل و افسر، مراتب ذیل را در نظر میگرفت:

اول رئوس ادارات داخلی و خارجی در دست اعضای خانواده شاهی باشد. دوم از عشیره انگشت شمار محمد زائی استخدام بعمل آید. سوم هندوستانی های خاصی در امور حیاتی کشور معتمد الیهای دولت شناخته شود. چهارم ملاک بزرگ در ادارهٔ ملکی و نظامی کشور سهیم گردد. پنجم عدهٔ محدودی ملا نماها مثل ملاکین در صف اداره دولت قرار گیرد. آنگاه خلائی که در اداره باقی میماند، توسط سایر کار گذاران پر شود.

مثلاً : صدر اعظم کشور یک برادر شاه (محمد هاشم خان) و وزیر حربیهٔ افغانستان دیگر برادر شاه (شاه محمودخان) بود که بعد ها خود صدر اعظم گردید. مقام وکالت شاه را برادر دیگرش (شاه ولیخان) در دستداشت و بعد ها سفیر افغانستان در لندن و پاریس شد. وزیر دربار کاکازادهٔ شاه (احمد شاه خان) بود، و یازنه شاه (محمد اکبرخان) رئیس مستقل طبیه، شخص تقریباً بیسوادی بود که وزیر مختار افغانستان در روم گردید. یک برادر شاه (محمد عزیزخان) سفیر در ماسکو شد و بعد ها وزیر مختار افغانی در برلین گردید. احمد علیخان و علیشاه خان کاکازاده گان شاه یکی سفیر افغانستان درپاریس ولندن و باز وزیر دربار شد، و دیگری قوماندان مکتب حربیه و باز والی و افسر قندهار و پاکتیا گردید. خواهرزادهٔ شاه (اسدالله خان) در نوزده سالگی جنرال گارد شاهی و باز وزیر و سفیر شد. برادر زادگان شاه (محمد نعیم خان و محمد داودخان) یکی بسن هژده سالگی مدیر عمومی سیاسی وزارتخارجهٔ افغانستان و باز وزیر مختار در پایتخت ایتالیا گردید و این کم عمر ترین سفیر جهان در تاریخ دیپلماسی دنیا بود. از آن پس او، وزیر معارف، وزیر فواید عامه، و معاون اول صدارت افغانستان شد. برادر دیگرش محمد داود خان

فرمانده سپاه ننگرهار و باز والی ملکی و قوماندان نظامی ولایات قندهار و فراه شد. و متعاقباً قوماندان قول اردوی پایتخت و سپس وزیر حربیه، وزیر داخله و بالاخره صدراعظم افغانستان گردید. در نظر باید داشت که تمام اینمراتب بزرگ دولتی بشکل مستمری برای مدت العمر بخاندان شاهی مخصوص گردیده بود، و فقط مرگ و گاهی پیری زیاد میتوانست به ابدیت آن خاتمه دهد. چنانیکه محمد هاشم خان تقریباً هفده سال صدراعظم کشور ماند، و شاه محمود خان بیست و سه سال وزیر حربیه و صدراعظم بود. محمد داود خان نیز سی و چهار سال قوماندان نظامی، وزیر و صدراعظم افغانستان بود و هکذا برادرش. حکومت برادران در طول سی و پنج سال یک حکومت شدید نظامی بوده و ((مارشال لا)) در کمال قساوت، دهشت و بربریت بالای مردم افغانستان تطبیق میشد، و بیشتر از ثلث قرن این امتیاز و مطلق العنانی خاندان حکمران دوام نمود و آنگاه بصفت میراث باولادهٔ ذکور اینخاندان منتقل گردید.

جریدهٔ رسمی اصلاح نیز در شمارهٔ ۹۱ مورخ سرطان ۱۳۱۰ خود، در صفحهٔ اول زیر عنوان:
((آیا برجسته گان در عایلات فقیر میرویند یا در خانواده های غنی؟)) چنین نوشت:
((...حقیقت واقعی (!) که از احصاأت به ثبوت پیوسته اینست که شرفا و اغنیا از روی عقل و خلقت (!) نسبت بفقرا، ذکی تر و قویترند. چنانچه از تجارب حیات فریقین بمیدان عمل اینموضوع ثابت گردیده است. آری میبایست این حقیقت از چنان بدیهاتی باشد که هر انسان بآن عقیدهٔ کامل نماید. زیرا عدم قدرت و غلبه فقیر به ناداری خودش بهترین سبب عجز وی، و ارتقای غنی بمراتب خودش، دلیل کفایت اوست....)) (مدیر اینجریده هم یکنفر بنام مولوی محمد امین خوگیانی بود که بعد ها برتبهٔ معینی وزارت عدلیه افغانستان رسید.) این مقاله بخوبی آشکار میسازد که چگونه فرهنگ در خدمت طبقات حاکمه و نمایندهٔ آنها که دولت بر سر اقتدار میباشد بکار برده میشود.

باید تذکر داد که تاریخ جوامع بشری نشان دهندهٔ این واقعیت است که متفکرین و نوابغ بزرگ، مخترعین و هنروران عالی و ممتاز و مبارزین بشری بیشتر زائیده طبقات نادار و اوسط مجامع انسانی بوده اند، نه از طبقهٔ اغنیا و ثروتمندان جهان.

همچنین از شجرهٔ محمد زائی که تعداد مجموع آن از تقریباً هفت هزار نفر تجاوز نمیکند و نسبت آن به پانزده ملیون مردم کشور، کمتر از نسبت یک در دو هزار است، اشخاص ذیل در راس ادارات کشور گماشته شدند: غلام فاروق خان عثمان حاکم اعلی ننگرهار، والی هرات، والی قندهار و اخیراً وزیر داخلهٔ افغانستان. فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه و سفیر در ترکیه و بعداً وزیر معارف. محمد عمرخان والی ولایت کابلستان، محمد قاسم خان والی ننگرهار و سفیر در روم. محمد عتیق خان وزیر

زراعت، نجیب الله خان وزیر معارف و باز سفیر کبیر افغانی در هند و امریکای شمالی، عبدالرزاق خان حاکم اعلی میمنه و باز حاکم اعلی فراه و عاقبت مصاحب و ندیم شاه. سردار عبدالحسین عزیز سفیر روما، سفیر ماسکو، وزیر معارف و فواید عامه و غیره. سلطان احمد خان سفیر ترکیه و ماسکو و بالاخره وزیر خارجه. غلام احمد خان اعتمادی و متعاقباً شیر احمد خان سفیر در تهران. عبدالرسول خان جنرال قونسل افغانی در دهلی و محمد صدیق خان جنرال قونسل افغانی در مشهد و یار محمد در تاشکند گردیدند. آقایان محمد یحیی خان محمد عثمانخان و حبیب الله خان بالترتیب معین اول و دوم و سوم وزارتخارجهٔ افغانستان شدند و بعد ها بسمارتها رسیدند. البته ذکر نام محمد زائی هائی که در مراتب دوم بوده و بعد ها بمقامات عالیه رسیدند درینجا منظور نیست، جز آنکه باید دانست اینگروه در افغانستان بعلاوهٔ ثروت و سرمایه، دارای چنان امتیازات و مشخصاتی شدند که فقط انگلیسها در مستعمرهٔ هندوستان، دارای چنان امتیازی بودند. ازین ببعد اکثریت محمد زائی ها از نظر اقتصادی و سیاسی قشر فوقانی اجتماع افغانستان را تشکیل کردند.

دوست محمد خان ایماق تاجر مشهور هراتی بسببی محبوس شد که خواست دختری از سردار محمد اکبر خان محمد زائی را ازدواج کند. محمد صابرخان موسیقی دان بهمین علت چوب بسیاری خورد و سالها محبوس ماند که دختر سردار عبدالحمید خان به او تزویج شده بود. حکومت سعی داشت که کلمهٔ ((سردار)) (مخصوص محمد زائیها) همان تأثیری را در اذهان ملت افغانستان پیدا کند که مشاهدهٔ ((کلاه کارک)) انگلیسها در ذهن مردم هند تولید مینمود. در حالیکه قبل ازین چنین تمایز شدید و بیگانگی آلوده به تکبر از یکطرف ، کینه و نفرت از طرف دیگر، در بین ملت افغانستان وجود نداشت، محمد زائی ها و مردم بدون تفاوت ذهنی با هم مخلوط بودند، و با شوق از همدیگر زن میگرفتند و زن میدادند. ممکن است غلوی حکومت درین تبعیض و ترجیح (که تمام محمد زائی ها را درگلیم خود پیچید در حالیکه اشخاص خوب وطنخواه و هم نادار و بیضرر در بین شان بسیار بود و هم هست) بنفع آینده این عشیرهٔ کوچک نباشد، اما حکومت پروای آینده را نداشت، و عجالتاً نظر باحتیاجی که خود در جامعهٔ افغانستان احساس میکرد یعنی خانوادهٔ تازه وارد خود را در کشور، تنها و منفرد میدید، از ساختن حزب و گرفتن قوت الظهری ناگزیر بود. چنانکه بعد ها دایرهٔ این پارتی گرفتن را توسیع نمود. در اول خودشرا ظاهراً در پناه خوانین ولایت پاکتیا کشید و باز توسل بنام و عنوان ((درانی)) نمود، و بالاخره قضیهٔ بیگانگی پشتوزبان و دری زبان و ترکی زبان را بمیدان کشید، بدون آنکه توجه به این خطر نماید که کشور را بسوی تجزیه و نیستی میکشاند.

و اما مقام هندوستانیها در حکومت (مقصد از عدهٔ هندوستانیهای خاصی میباشد که وابسته بدولت انگلیسی هند بودند):

از زمان سلطنت امیر شیر علیخان ببعد برای بار اول بود که یکنفر هندوستانی ترجمان (الله نواز خان ملتانی) بحیث وزیر دربار سلطنتی و متعاقباً بصفت یاور اول نادرشاه و باز وزیر فواید عامه مقرر شد و بعد ها وزیر مختار افغانستان در جرمنی گردید. اینشخص زنی از خاندان شاهی برای خود و زنی هم برای پسر خود تزویج نمود. هر باری که او از تفرج اروپا برمیگشت، مجلسی از تمام رجال عالیرتبهٔ ملکی و نظامی پایتخت برای خوشامدی او در قصر شاهی دلگشا منعقد میگردید. (سابقهٔ زندگی او و خاندان او درجلد اول کتاب افغانستان در مسیر تاریخ درج گردیده است).

هکذا برای بار اول بود که مردم و اردوی افغانستان بچشم خویش دیدند یکنفر گادی وان هندوستانی بنام قربان حسین پنجابی که در دورهٔ امانیه وارد کابل، و موتروان شرکت افغان و واگنر جرمنی، بعد ها دزد بگیر گمرک کابل شده بود اینک باعنوان مستعار ((شاه جی سید عبدالله خان همدانی)) در یونیفورم نظامی افغانستان و آنهم با علامات نایب سالاری که بعد از سپه سالار، دومین رتبهٔ عسکری کشور است، روی صحنه ظاهر شد. این شخص که رئیس فابریکهٔ حربی منحصر بفرد افغانستان و هم رئیس جباخانه های کشور و فابریک بوت دوزی کابل شده بود، بزودی یک تاجر بزرگ و یک ملیونر بزرگ هم شد. او فابریکه اسلحه سازی افغانستان را تقریباً نابود نمود، و تعداد کارگران را از چهار هزار نفر به ششصد نفر تقلیل کرد. خانهٔ اینمرد مرکز رفت و آمد اشخاص اطراف و قبایل و کابل از هر پیشه و حرفتی گردید. هر شبی بیشتر از پنجاه نفر در دستر خوان وسیع او نان میخورد، و روی میزش صد دانه ام هندی چیده میشد که هر دانه پنج افغانی قیمت داشت. خودش روزانه پنج قطی سگرت دود میکرد و نیمه سوخته می انداخت. او پشت کار بسیار داشت، نماز میخواند و قمار میباخت و امور سیاست و تجارت را سر براه مینمود. در مجالس قمار پوکر او بیکی از اشراف زادگان که دلش ربوده بود بنام شریک بازی خود بیست هزار افغانی میداد و به نگاهی ازو کفایت میکرد. اشخاص و خانواده های بزرگی از اعیان و خوانین پایتخت و اطراف با او ارتباط داشتند. قدرت این مرد بجائی رسید که دولت او را بحیث رئیس تنظیمهٔ ولایت پاکتیاً مقرر نمود. در آنروزگاران که یک وزیر افغانستان ماهانه یکهزار افغانی معاش داشت (اشیای مایحتاج نسبتاً ارزان بود مثلاً یکسیر آرد سه افغانی، یک سیر گوشت هفت افغانی، یکسیر روغن بیست و یک افغانی، یکسیر برنج شش افغانی قیمت داشت و ارزش یک دالر مساوی ۱۲ ــ افغانی، و یک پوند استرلنگ ۴۵ ــ افغانی وصد کلدار مساوی ۳۳۰ افغانی بود.) تنها مصرف طباخ خانه شاه جی

ماهانه شصت هزار افغانی میشد. جنرال سید حسن خان فرقه مشرکنری که خدمات زیادی بطرفداری محمد نادرخان در ایام اغتشاش ننگرهار انجام داده بود، فقط بگناه آنکه روزی در مجلس خود، به استهزا نام اصلی شاه جی را (قربان حسین گادی وان) بر زبان رانده بود، در زندان ده مزنگ محبوس، و هم درآنجا از بین برده شد.

بالاخره مقام این هندی وابسته بخارجی بقدری صعود کرد که روزنامه رسمی افغانستان اصلاح در شمارهٔ ۳۴ قوس ۱۳۰۹ شمسی خود در صفحهٔ (۵) زیر عنوان اعطای نشان چنین نوشت: ((به مناسبت حسن خدمت و فعالیتیکه اراکین جشن نجات وطن ابراز نموده بودند، از حضور شاه جی صاحب رئیس فابریکات حربی به تمام آنها یک یک نشان خدمت اعطا گردید.)) این نوشتهٔ یک روزنامه رسمی افغانستان، بهمگان نشان میداد که شاه جی در امور داخلی افغانستان میتواند بعضاً وظیفهٔ مخصوص شاه و یا رئیس جمهور را ایفا کند، زیرا اعطای نشان و مدال یکی از حقوق مخصوصه رؤسای دولت در افغانستان بود.

ازین بعد مرکز ثقل اقتدار هندوستانیها در افغانستان، خانه شاه جی والله نواز بود، و هر هندوستانی در کشور افغانستان مرفه تر، مقتدر تر و مصئون تر از هر وزیر افغان میزیست: مثلاً اقتدار داکتر نور محمد در نزد صدر اعظم و یا نفوذ داکتر قریشی در نزد وزیر حربیه از تمام وزرای افغانی بیشتر بود، و یا در تخریب و تبدیل پروگرامهای معارف افغانستان مولوی جمال الدین که ظاهراً معلمی بیش نبود، از علی محمد خان وزیر معارف قدرت و تأثیر بیشتر داشت. علی محمد خان در ضیافتهای خانگی خود (برای جمال الدین و معلمین هندی) شخصاً بشقاب روی میز میچید. هنگامیکه از تمام افغانستان، دولت تنها نزده نفر طلبه بخارج اعزام نمود، چند نفر آن مثل همایون خان و اورنگزیب خان و غیره هندوستانیهائی بودند که هنوز افغانستان را بچشم ندیده، و سر راست از هند به پول افغانستان در لندن مشغول تحصیل گردیدند. ذوالفقار خان مستشار سفارت لندن، مشاور اول صدارعظمی باز معین وزارتخارجه و هم وزیر مختار افغانستان در جاپان گردید. همچنین اداره عمده ئی نبود که درآن یکنفر هندوستانی بنامی از نامهای ترجمان، معلم، طبیب و غیره نه نشسته باشد. حتی سهم این هندوستانیها که نقاب دایهٔ مهربان تر از مادر برچهره کشیده بودند، در امور داخلی کشور بجائی رسید که داکتر عبدالمجید هندوستانی در شفاخانهٔ مزار شریف داوطلب شد که بدون معاش، مفت و مجانی خدمت بنماید

(رجوع شود بشماره ۴۲ مورخ ثور ۱۳۰۹ شمسی روزنامه اصلاح). البته افغانهای هندی شده، نسبت بهندیهای ((اصیل))، موقعیت درجهٔ دوم داشتند از قبیل احمدعلیخان درانی رئیس انجمن ادبی افغانستان،

محمد یوسف خان رئیس تربیه حیوانات و امثالهم. معهذا اینها نیز در نزد حکومت نسبت بخود مردم افغانستان معتمد تر و محرم تر بودند.

این فضای مساعد برای هندوستانیها سبب شد که مهمانان بسیاری از ینمردم در افغانستان وارد و از طرف دولت پذیرهٔ گرم گردند از قبیل تاجر و سیاست چی، شاعر و ملا و غیره. چنانکه مثلاً پدر شاه جی بدون ویزه در سرحدداری افغانی تورخم می آمد و میرفت و سرحد دار افغانی مجبور بود خدمت او بکند، و یا تجارتخانهٔ حکیم جان و رستم جی در کابل تجارت و دلالی کشور را در دست میگرفت. روزنامه نگاران دست راست هندوستانی نیز از قبیل سید حبیب مدیر سیاست و غیره گاه و ناگاه بهوس تفرج کابل می افتادند و گرم قبول میشدند. زبان اردو هم در حلقه های خاص ارگ بحیث ((زبان دربار)) شناخته میشد. حتی کتاب ((تردید شایعات باطلهٔ شاه مخلوع)) و ((عین فیصله نمره پنجم لویه جرگه سال ۱۳۰۹ شمسی افغانستان)) در زبان دری افغانستان و اردوی هندی یکجا و مخلوط در مطبعه دولتی کابل در سال ۱۳۱۰ شمسی چاپ و منتشر گردید.

دیگر هندوستانیها در دوایر حکومتی افغانستان، موقعیت انگلیسهائی را داشتند که در هند فرمانروا بودند. مگر این امتیاز مخصوص آن هندوستانیها بود که علناً و یا سراً بحکومت انگلیسی هندوستان بسته گی داشتند، در حالیکه نمایندگان حقیقی مردم هند یعنی آزادی خواهان و انقلابیون هندوستانی، در قلمرو حکومت افغانستان جای پای نمییافتند، و اگر وارد میشدند تعقیب و یا محبوس میگردیدند و اخیراً بآنطرف خط دیورند پرتاب میشدند چنانیکه چندین نفر ایشان چنین شدند.

دولت نادرشاه مطابق اصول اداری خویش، در سهیم ساختن عده ملاک فیودال در امور حکومت و کشور نیز مساعی جدی بخرج داد و از آنجمله بود احیای مراتب مرده و تجدید امتیازات دورهٔ ملوک الطوایفی چنانیکه رتبه های کرنیلی و برگدی و جرنیلی ((ملکی)) دوباره معمول گردید و بیست و چند نفر از ملاکین عمدهٔ محلی حایز رتبه نایب سالاری، فرقه مشری و جرنیلی گردیدند (رجوع شود به نخستین سالنامهٔ رسمی کابل طبع سال ۱۳۱۱ شمسی صفحه ۵۲ ـ ۵۳) و یکعده بحکومت نواحی مختلف کشور مقرر شدند، و عدهٔ در خود محل رتبه ملکی و معاش مستمری گرفتند. در سال ۱۳۰۹ شمسی نادرشاه مقرر نمود که در هر ماه دو بار فرامین احوال پرسی از طرف شاه، بعنوان تمام ملاکین عمده و روحانیون سرتاسر کشور فرستاده شود. طوریکه روزنامه اصلاح در شماره ٦۹ مورخ حمل ۱۳۱۰ شمسی در صفحه ۵ خود مینگارد: تعداد اینگونه فرامین شاه در هفده ماه نخستین سلطنت نادرشاه بالغ بود برچهل و ششهزار قطعه فرمان. همچنین شاه امر کرد که در هر ماه رمضان، سی روز تمام ضیافت افطاری از طرف

دولت به تمام خان ها، روحانیون، رؤسای قبایل و معاریف بلاد داده شود. بعلاوه در همین سال برای خانقاهای روحانیون و ملا ها و مشایخ مورد نظر معاش مستمری مقرر شد، و شاه امر کرد که در عید ها برای هر یک اینها خلعت و دستار اعطا گردد. متعاقباً به ملا هاییکه در دورهٔ اغتشاش ضد امان الله خان و ضد بچهٔ سقا فعالیت کرده بودند مکافات نقدی داده شد. (تفصیل این وقایع در شماره های سال دوم روزنامه اصلاح مورخ سال ۱۳۱۰ شمسی درج است.)

این تنها نبود، در دسمبر ۱۹۲۹ ـ اصولنامه تأسیس جمعیت ملا ها تصویب و متعاقباً در کابل موسسه ((جمعیت العلما)) مرکب از ملاها و فقهای طرفدار دولت نادری تأسیس گردید که اعضای مشهورترش اینها میبودند: مولوی بهرام خان قندهاری، مولوی محمد ابراهیم خان کاموی، مولوی عبدالرب خان اندری (رئیس محکمه تمیز)، مولوی حفیظ الله خان، قاضی عبدالکریم خان و امثالهم. اینها موعظه و خطابه و مقاله نشر و ضد قیام کنندگان فتاوا صادر میکردند، اطاعت بیقید و شرط خانواده حکمران را امر خدا بقلم میدادند، در هر چهارشنبه بحضور شاه مجلس مباحثات مذهبی دایر مینمودند و در تمام مجالس و مراسم دولتی بحیث یک موسسهٔ رسمی در ردیف مجالس شورا و اعیان شرکت میکردند. شاه یک مشاور شرعی نیز در دربار خود مقرر کرده بود (ملا عبدالشکور خان) و هر ملائی که در افغانستان میمرد، یکنفرمان تعزیت بخانواده اش میفرستاد. در هیئت وزرای افغانستان، مشهورترین روحانی آنزمان نورالمشایخ (فضل عمر خان مجددی) بحیث وزیر عدلیه، و یکنفر مجددی هراتی (فضل احمد خان) بصفت معین وزارت عدلیه شامل ساخته شدند.یکنفر قاضی هراتی (میر عطا محمد خان) رئیس مجلس عالی سنا گردید، و یکنفر مفتی هراتی (صلاح الدین سلجوقی) قونسل افغانی در هند و بعد ها وزیر و سفیر شد. محمد صادق خان المجددی بوزارت مختاری افغانستان در مصر رسید. همچنین چند نفرروحانی دیگر از سادات کنر چون سید عبدالحمید خان پاچا و سید غلام رسول خان پاچا و غیره بحکومت های محلی و قونسلگری افغانی در هندوستان مقرر شدند و مولوی عبدالرحیم خان اندری والی قطغن و بدخشان گردید.

حتی جراید رسمی کابل نیز بدست ملا محمد امین خان خوگیانی و ملا برهان الدین خان کشککی (تعلیم یافتگان مدارس مذهبی هندوستان) داده شد. عدهٔ از ملاهای روزنامه نویس، در تملق و دروغ و تزریق کافور حکومت پرستی در شرائین جوانان افغانی، ریکارد قایم کردند. یک عده ((محتسب)) در شهرهای افغانستان بغرض محاسبهٔ ادای نماز وروزه منصوب شدند تا متمردین را با ضربت ((دره)) شرعاً مجازات نمایند.اتفاقاً در سال ۱۳۰۹ شمسی ملا حفیظ الله خان که مقاله و خطابه بسیاری بنام دین نشر میکرد، بمرد و نادرشاه شخصاً مراسم فاتحه گیری او را در قصر دلگشا انجام داد. جریده اصلاح نیز این

خبر را با طمطراق منتشر ساخت. اینک یکدو نمونه فتوای این ملا نماها:

در یک ((اعلان شرعی از طرف جمعیت العلمای افغانستان)) (بامضای بیست نفر اعضای جمعیت) بعد از طول و تفصیل زیاد در چندین مواد، راجع بقیام مردم علیه حکومت (درینوقت مردم کلکان کوهدامن ضد فشار انتقامی حکومت به قیام پرداخته بودند) در ماده پنجم آن چنین حکم صادر میشود: ((زجرباغی و طاغی پادشاهی را شریعت مساوی به کفار بقتل بالسیف امر میدهد که ایشانرا بقتل برسانید. من اتاکم و امرکم جمیع علی رجل واحد بریدان یشق عصاکم او یفرق جماعتکم فاقتلوهم.)) (شماره سوم اصلاح مورخ اسد ۱۳۰۹ صفحه دوم).

یک نمونهٔ دیگر بقلم مولوی محمد سرورخان منتشر در جریدهٔ اصلاح، خلصش اینست: ((مردم داؤدزئی کلکان کوهدامن، والله! از مسلمانی بمرحله ها دور افتاده اند، حکومت تاکی مراعات شانرا نماید؟ بر مسلمانان لازم است که در گرفتار کردن شان که دشمنان خدا و رسول و مسلمانانند جهد و جد بلیغ نمایند، و حکومت با جدیت امر خداوند را بالای شان اجرا خواهد نمود. والسلام علی من التبع الهدی)).

در هر حال حکومت افغانستان که نقاب شریعت بررخ کشیده بود، بتأسیس یکعده مدارس منهبی در مرکز وولایات از قبیل دارالعلوم های هرات و نجم المدارس هده و مدرسه محمدیه قندهار و غیره با تقویهٔ مدارس حفاظ پرداخت. دولت همچنین تمام ملاهای افغانستان را از خدمت عسکری زیر پرچم معاف نمود.

در زمان نادرشاه یکدوره تکفیر و تعزیر روشنفکران در کشور شروع شده و جریده رسمی اصلاح طی مقاله ئی در یکی از شماره های خود چنین نوشت: ((...یک حکومت صحیح میتواند طبایع مردم را تغییر دهد...)) در چنین محیط اداری،طبیعتاً حکومت افغانستان تمام مدارس و انجمن و جریده زنان را معدوم نمود، و محصلات افغانی را از ترکیه بافغانستان احضار کرد وبراند، برقع و حجاب نسوان را اعاده کرد. حتی امر نمود که آینده در مطبوعات افغانی عکس هیچ افغانی سر برهنه چاپ نشود، و هنگام ناچاری، توسط ((آقای برشنا)) رسام دولتی (او نیز از شجرهٔ محمد زائی بود) عکسهای سر برهنه با کلاه مرسومه پوشانیده شود، هکذا تمام مراسم ارتجاعی و خرافاتی زنده گردید و تشویق شد.

کابینه اصلی ارگ و کابینهٔ فرعی:

محمد هاشم خان برادر شاه هنگامیکه بغرض اشغال مقام صدرات از قندهار بکابل رسید، جریده انیس نوشت که: پذیرایی محمد هاشم خان مقرر است با پذیرائی محمود طرزی در مراجعت از میسوری

هند، مطابق باشد. روشنفکران بوضوح درک کردند که این تذکر بیمورد انیس دارای مفهوم خاص سیاسی است، و آن اینکه محمود طرزی نماینده ملت افغانستان بود که برای تحکیم استقلال تام سیاسی افغانستان بهند انگلیس رفته و برگشته بود، در حالیکه محمد هاشم خان معناً برای از بین بردن چنین استقلال تامی از هند بافغانستان آمده است. چون دولت انگلیس عادت داشت که از انتقام ادبی مثل انتقام نظامی و سیاسی هیچگاهی اغماض نکند، پس این نشریه انیس حاکی از همان انتقام است.چنانکه اعمار ((میناره نجات)) در کابل عین مفهوم انتقامی را در برابر منارهٔ استقلال میرساند.

در هر حال محمد هاشم خان کابینهٔ خودشرا از اشخاص ذیل تشکیل نمود: وزیر حربیه شاه محمود خان برادر صدراعظم، وزیر خارجه فیض محمد خان زکریا خویشاوند صدر اعظم، وزیر داخله محمد گلخان مهمند، وزیر مالیه میرزا محمد ایوبخان، وزیر معارف علی محمد خان، وزیر عدلیه نورالمشایخ مجددی و باز فضل احمد خان مجددی (قوه قضائی جزء قوه اجرائیهٔ بود)، وزیر تجارت میرزا محمد خان یفتلی، مدیر مستقل طبیه محمد اکبر خان محمد زائی، مدیر مستقل مخابرات رحیم الله خان. اما این کابینه اسماً کابینه بود، و در معنا وزرا از سکرترهای شخصی صدراعظم فرقی نداشتند. هیچ یک از وزرأ بدون امر صدراعظم حق تنفس در مجلس وزرأ و قدرت حتی استعفا از وزارت را نداشت. تمام قضایای عمدهٔ کشور در ((کابینهٔ اصلی ارگ)) یعنی برادران شاه محرمانه حل و فصل شده، و صدر اعظم بدون چون و چرا تصویب و امضای مجلس وزرأ را در فیصله های مذکور میگرفت، و بار مسئوولیت تاریخی را در گردن وزرای جیره خوار میانداخت. اینک یکدو مثال کوچک:

در ۱۶ عقرب ۱۳۱۱ شمسی نادرشاه، غلام نبی خان چرخی را بکشت. یکروز بعد این فاجعه را جریده رسمی اصلاح در شماره ۸۲ تاریخی ۱۷ عقرب باطلاع مردم افغانستان رساند و گفت که ((اینمرد، قاتل و عیاش و فاسد و قاچاق بر و دزد بود)). یکروز بعد تر، در شماره ۸۳ مورخ ۱۸ عقرب اصلاح باز نوشت که: ((اعلیحضرت بعد از کشتن غلام نبی، مجلسی در صدارت از وزرا، معین ها، مجالس شورا و اعیان و جمعیت العلما تشکیل، و سبب کشتن غلام نبی را طرح فرمود. مجلس تصدیق و عریضهٔ تقدیم کرد و نوشت که از اوراق ملحوظهٔ مجلس خیانتهای سابقه و لاحقه اش به ثبوت پیوسته، مجازاتیکه اعلیحضرت باو داده اند موجبات مزید تشکرات عموم اهالی را فراهم ساخته، ماهم صمیمانه ازین جامعه خواهی اعلیحضرت تشکر میکنیم.)) یعنی کابینهٔ افغانستان تمام فجایع را که مقام سلطنت انجام میداد بعد از اجرای عمل، تصویب مینمود و مسئوولیت تاریخی را بعهده میگرفت.

در ۲۴ سنبله ۱۳۱۲ شمسی در ذیل یک کشتار دسته جمعی حکومت، یکنفر میرزا محمد مهدیخان

نام نیزکشته شد، خویشاوند نزدیک مقتول میرزا محمد ایوب خان وزیر مالیه وقت بود که از ترس صدراعظم کشته شدن او را در مجلس وزراً امضاً نمود. ولی همینکه وزیر در مجلس فاتحه خوانی این خویشاوند خود اشتراک نمود،مورد عتاب صدراعظم قرار گرفت، و ازخدمات دولتی طرد شد تا بمرد.

فی الواقع قدرت قوای ثلاثه کشور (اگرچنین اطلاقی ممکن باشد) عملاً منحصر بشخص شاه و دو نفر برادرش (صدراعظم و وزیر حربیه) بود وبس. از همین جهت روشنفکران ایشانرا بکنایه ((اقانیم ثلاثه)) مینامیدند. البته از رجال دولت نیز چند نفری در داخل اینحریم ((مقدس)) محرم و معتمد و صاحبان نظر بودند چون الله نوازخان ملتانی و شاه جی عبدالله پنجابی، فیض محمد خان زکریا و علی محمد خان بدخشانی. معهذ این کابینه افتخاری شکل میراثی داشت، چنانکه سلطنت شاهی افغانستان میراثی بود و یک وزیر بایستی مدت العمر وزیر میبود و اگر میمرد جایش بورثه او داده میشد مثلاً وقتیکه میرزا محمد خان یفتلی عضو کابینه بمرد، پسرش عبدالله خان یفتلی عضو کابینه شد. همچنین بعد از مرگ قاضی عطا محمد خان وزیر عدلیه، فرزندش آقای میر حیدر حسینی جزء کابینه گردید. زیرا پروگرام دولت شکل استعماری داشت و همینکه فردی را قبول کرده بود، خاندانش را بر میکشید و نسل بعد النسل برای خدمت خویش میپروريد. ازین قبیل بودند عدهٔ ازخاندانهای محمد زائی و بعضی از اعضای خاندان های ملکیار غزنوی، ماهیار وردکی، پوپل لوگری و امثالهم. عین روش اما بشکل معکوس در مورد خاندانهای مبارزین ملی افغانستان تطبیق میشد، یعنی اگر شخصی از اینها مطرود دولت میگردید، تمام خاندان حتی رفقایش سرکوب و از صحنهٔ اجتماع رانده میشد مثلاً خانواده های محمد ولیخان بدخشانی، غلام نبی خان چرخی، ناظر محمد صفرخان، شجاع الدوله خان غوربندی و امثالهم.

خاندان حکمران افغانستان با آنکه نماینده اریستوکراسی قرن هژدهم بودند، راه را برای ارتقای آن افراد عادی باز میگذاشتند که در راه خدمت بحکومت از تنزل بجاسوسی سرباز نمی زدند و یا وابسته بیکی از اشخاص محرم اسرار حکومت بودند، اعم از رجال داخلی و یا وابستگان استعمار خارجی. بهمین سبب بود که یک قشر بوقلمون جدیدی در افغانستان تشکیل گردید که در هیچ قالبی راست نمی آمد مگر قالب دولت. مثلاً یک میرزای عادی محاسب دفعتاً سفیر کبیر افغانستان در یکی از بزرگترین دول جهان میگردید (میرزا نوروز خان لوگری در ماسکو)، یا یک شاگرد پیزار دوز ((باشی)) ارگ سلطنتی میگردید (واین همان شخصیست که تعقیب آزادیخواهان هند که سرأ داخل افغانستان میشدند. بعهدهٔ او بود و نامش محمد عالم لعل پوری میباشد) .یک کمپودر دوا فروشی بازار، ناگهانی عنوان داکتری و رتبه غند مشر نظامی بخشش میگرفت (زین العابدین خان) . یکنفر ملا امام هم نایب اول مجلس سنای کشور

میشد (حافظ عبدالغفار خان معین مجلس اعیان)، و یا یک کاتب کور سواد لوگری بوزارت مختاری افغانستان در عراق میرسید (میرزا عبدالرحمن خان پویل) و بعداً خانواده اش در رأس امور کشور قرار میگرفت. پس با این ترتیب که حاضر باشها، پیشخدمت ها و پسران دائیهٔ خاندان شاهی نیز مامور و رئیس و حاکم میشدند، دیگر مسئله لیاقت و وطن پرستی نمیتوانست مورد بحث باشد.

همچنین یکعده مرموز و آدمهای عجیبی بشکل مرئی یا غیر مرئی روی صحنه آورده شدند که در ظرف چند سالی هر یک دارای نام و نشان و پول و کاخهای بلند و جزء اشراف کشور محسوب گردیدند. چون تاریخ مقید باستناد است، نه باستدلال، و هم در چنین موارد، دست یافتن به اسناد اگر ناممکن نباشد هم بسیار مشکل است، خصوصاً در محیط سربسته ئی مثل افغانستان، و در دایرهٔ اقتدار بیسرحد دولتی مانند دولت خاندان حکمران، پس نمیتوان بصراحت نام چنین اشخاصی را ذکر نمود ورنه بطور نمونه میگفتم که امثال غلام جیلانی خان صادقی رئیس حمل و نقل، و یا عبدالرحیم خان قناد و هوتلی، و دها نفر امثال ایشان کسیتند، و چگونه ملیونر شدند، ویا امثال محمد علیخان لاهوری ساکن ((مزنگ سرای منل)) (بعداً پروفیسر تاریخ) و دها نفر دیگر مانند او، کیها بودند و چسان در افغانستان ثروتمند شدند.

با چنین فضائی مظلم که در افغانستان بوجود آورده شد، دیگر حکومت، ملت را بنظر جاهل و خاین و بیگانه میدید و قشر روشنفکر بایستی مانند دزدی که باپشتاره گیر آمده باشد، ترسان و گریزان در زیر خوف و حزن دایمی زندگی نمایند. هدف این فشار حکومت، که نقشهٔ دقیق آن بدست طراحان استعماری مرتب شده و از نظر روانشناسی مؤثر شدید در نفس مردم بود، همانا مسخ نمودن ملت رشید افغانستان بیک جامعهٔ گدا و مطیع و شکست خوردهٔ بود که بایستی مانند میتی در دست مرده شویان حکومت قرار داشته و بالاخره برای تجزیه کشور و یا تسلیم باستعمار مستعد و آماده گردد.

در تطبیق این نقشه شخص نادرشاه و برادرانش محمد هاشم خان صدراعظم و شاه محمود خان وزیر حربیه اختیارات مساوی داشته و هر یک پادشاهی مطلق العنان بشمار میرفتند، چنانیکه هر یک از آنها در پایتخت و ولایات کشور بامر شخص خود بدون تحقیق و محاکمه اشخاص را اعدام، شکنجه، حبس، تبعید، مصادره و خانهها را برباد، قلاع را محترق و منهدم و توده های مردم را سرکوب میکردند. بنابرین حکومت نادرشاه از همان قدم نخستین دست بخون مردم بشست. این حکومت سعی میکرد که خودش را در نظر ملت افغانستان خلف الصدق امیر عبدالرحمن خان مستبد جلوه دهد ولی بزودی مردم فهمیدند که بین این حکومت و حتی حکومت امیر عبدالرحمن فرق زمین و آسمان در اندازهٔ استبداد آن

موجود است. امیر عبدالرحمن در قرن ۱۹ خون مینوشید و نادرشاه در قرن بیست. اول الذکر از استقلال خارجی کشور در برابر انگلیس چشم پوشید و اخیرالذکر از استقلال داخلی. امیر مرام خود را با شمشیر تطبیق کرد و نادرشاه با توطئه و تیغ. امیر آنچه از مردم گرفت در داخل کشور بماند و نادرشاه آنچه را گرفت در کشورهای بیگانه ذخیره نمود ووو

ششم
دهشت و ترور در افغانستان

حکومت نادرشاه بمجرد تشکیل شدن در کابل، دست بعملیات خونینی زد که معمولاً در آغاز هیچ سلطنتی مطلوب نبود، از همان اول مرحله، بیحوصلگی دیوانه وار شاه در ریختن خون، مردم را باینفکر آورد که گویا خاندان حکمران انتقامی بالای ملت افغانستان طلبدارند. وقتیکه شاه مقتل محکومین را در خرابه زار بالا حصار کابل مقرر، و توپهای آدم کش را مستقرنمود، مردم کابل علناً میگفتند که شاه برای گرفتن خون کیوناری اینکار را کرده است، زیرا مردم درهمین جا سفارتخانه انگلیس را آتش زده و هفت صد نفر انگلیسی را کشته بودند. بعد از آنکه زندانهای حکومت در داخل ارگ سلطنتی، قوماندانی کوتوالی، سراهای شهر و ده مزنگ، برای فرود بردن مردان و زنان افغانستان دهن بازکرد، و شکنجه های متنوع (چوب زدن، قین و فانه کردن، بیدار خوابی دادن، گرسنگی دادن، دشنام دادن وامثال آن) شروع شد، مردم یقین کردند که دورهٔ امیر عبدالرحمن اعاده گردیده است منتها با یک تفاوت آشکارا، و آن اینکه خاندان نادرشاه از هندوستان آمده است.

حکومت تمام این نظریات مردم را نسبت بخود میشنید و میدانست، ولی در عوض اصلاح خویش، به کینه و عناد و لجاجت می افزود تا جائیکه مصالحه و آشتی را با ملت جائی باقی نماند. حکومت امر نمود که مردم پایتخت بعد از وقت نماز خفتن تا صبح از خانه های خود برآمده نمیتوانند، و برای اعلام این قید، در تابستان بساعت ۱۰ بعد الظهر و در زمستان بساعت ۹ بعدالظهر ((توپ شب)) بصدا می آمد، و شهر کابل چون قبرستان خاموش میگردید. به ادارات استخباریه و ضبط احوالات، و قوماندانیهای کوتوالی و حکام محلی اختیار داده شد که هرکرا مظنون شناسند توقیف نمایند. خاندان شاهی و سرداران محمد زائی بیک امر تیلفونی شخص را میتوانستند در محبس اندازند. من بچشم خویش در محبس های کابل جوانانی را بدیدم که در خانواده های اشراف خدمت کرده بودند و به گناه آنکه خانم برایشان متغیر گردیده بود و بقوماندانی کوتوالی تیلفونی آنان را متهم معرفی کرده است، ماها و سالها بدون تحقیق در زندانها نیم گرسنه و نیم برهنه مانده بودند. مأمورین محابس حتی محابس سیاسی مؤظف و مختار در زدن و دشنام دادن اسراء بودند، طره باز قوماندان امنیه کابل، عبدل وزیرآبادی مامور امنیه کابل، سراج الدین گردیزی زندانبان ارگ سلطنتی، عبدالقادر لوگری کوتوال قندهار،محمد یوسف هراتی کوتوال فراه، نثار احمد لوگری زندانبان سرای موتی، عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی ارگ و

امثال ایشان در سرتاسر افغانستان، در برابر محبوسین سیاسی و جزائی، گنهکار و بیگناه، مرتکب اعمالی شدند که هیتلر یها در مقابل یهودیها نشده بودند. محصلین کلان سال لیسه ها بانواع حیل (تطمیع، تخویف، فریب) از مدارس اخراج گردیدند تا نسل جدیدی زیر تربیه و ادارهٔ معلمین هندی بوجود آورده شود. دوایر متعدد جاسوسی در ارگ، در ولایت، در کوتوالی، در وزارت داخله، در صدارت عظمی، بریاست میرزا محمد شاه خان ننگرهاری (که ازقبل هنگام مدیریت پوسته خود در جلال آباد، مشبوه بداشتن ارتباط مخفی با ادارات ماورای سرحد شرقی افغانستان بود) متشکل گردید. این اداره های جاسوسی در سرتاسر افغانستان فقط مصروف تعقیب خود مردم افغانستان مخصوصاً جوانان کشور بود و بس. طرد از ماموریت ومدرسه و تبعید در داخل و خارج کشور، ضبط دارائی اشخاص یک امر عادی شده بود. حکومت امر وجریده اصلاح نشر کرد که: ((مردم کابل و شش کروهی اسلحه جارحه و ناریه نمیتوانند با خود حمل نمایند.))

نادرشاه و محمد ولیخان:

نادرشاه در همان اوایل ورود خود در کابل (خزان ۱۹۲۹) جنرال پینن بیک خان، میرزا محمد اکبر خان، امرالدین خان، عبداللطیف خان کوهانی، محمد نعیم خان کوهانی، عیسی خان قلعه سفیدی، تازه گلخان لوگری، سلطان محمد خان مرادخانی، محمد حکیم خان چهاردهی وال، احمد شاه خان کند کمشر احتیاط، دوست محمد خان غند مشریغمانی وسید محمد خان کند کمشر قندهاری را بدون محاکمه گلوله باران کرد.

نادرشاه یکدفه دیگر را چون آقا سید احمد خان، میر احمد شاه خان، احمد جانخان، و پسرش، نیک محمد خان، عبدالرحیم خان محمد آغه ئی، شیردل خان و نوردل خان لوگری و عبدالرحیم خان پیاروخیل تبعید و محبوس کرد. جریدهٔ اصلاح اینخبرها را در شمارهٔ ۸ مورخ ۲۴ قوس ۱۳۰۸ شمسی (دو ماه بعد از جلوس نادرشاه) اعلام نمود. درینجا سئوالی که نزد مردم پیدا شد تنها راجع به گنهکاری و یا بیگناهی این اشخاص نبود، بلکه مردم ازینکه نادرشاه اشخاص را ناگهانی از خانه اش احضار کرده بدون اجرای تحقیقات و بدون حکم کدام محکمه شرعی یا عرفی و یا نظامی، فوراً اعدام میکند و یا تبعید و حبس مینماید، در حیرت فرورفته بودند.

متعاقباً مردی چون محمد ولیخان وکیل شاه امان الله خان را که برای تحکیم استقلال کشور خدمات سیاسی زیادی انجام داده بود، حکومت در زمستان ۱۹۲۹ محبوس و با محمود سامی مرد متنفوری

یکجا بمحاکمه کشید (در حالیکه محمود سامی افسر نظامی و محل محکمه او دیوان حرب بود، نه دیوان عالی ملکی). اینکار برای این بود که محمد ولیخان را در انظار مردم افغانستان مانند محمود سامی یک شخص مشکوک و شبهه ناک وانمایند. استناد نادرشاه درین حکم، گرفتن یک عریضه جعلی ازیکعده ((سقویها)) بود که آنان از ترس تهدید حکومت جدید، اظهار کرده بودند که در اغتشاش بچهٔ سقا تنها گناه آنها نیست، بلکه رجال حکومت امان الله خان هم بشمول محمد ولیخان از بچه سقا حمایت مینمودند. در حالیکه نادرشاه متعرض هیچکدام آنها از قبیل احمد علیخان لودین و ده ها نفر خارجی پرست دیگر نشد و تنها محمد ولیخان را از نظر مخالفت سیاسی به دیوان عالی کذائی تسلیم نمود.

رئیس این دیوان عالی مصنوعی عبدالاحد خان وردکی (ماهیار) و پیشکارش احمد علیخان لودین، و مدعی اثبات جرم ملامیر غلام ننگرهاری، و از اعضای عمده دیوان عالی، علی محمد بدخشانی وزیر معارف، و میرزا محمد حسین خان دفتری معین وزارت مالیه بودند. عبدالاحد خان همان آدمیست که درغزنی شاه امان الله خان را در مقابل بچه سقا تخریب کرد و بعقب کشی واداشت. احمد علیخان آدم دیگریست که دهارهٔ بچه سقا را ضد شاه امان الله با اسلحه دولت مجهز ساخت. ملامیر غلام یکی از دشمنان سرسخت امان الله خان بود که مقالات خاصمانه و ارتجاعی او در جریدهٔ انیس ضد شاه و ترقی و تحول منتشر گردیده است. علی محمد خان و میرزا محمد حسین خان از قبل تحت اشتباه سیاسی روشنفکران قرار داشته، و بطرفداری از سیاست استعماری مظنون بودند. شهود اثبات جرم علیه محمد ولیخان هم مامورین و امضای باند بچهٔ سقا بودند از قبیل خواجه بابوخان کوهدامنی وزیر دخله بچه سقا، عطا الله خان صاحبزاده وزیر خارجه بچه سقا، آغا سیداحمد خان رئیس ضرابخانه سقوی، سید آقاخان قوماندان کوتوالی سقوی، خواجه میر علم خان برادر وزیر داخله سقوی، میرزا عبدالقیوم خان مستوفی سقوی، محمد عمر خان و عبدالرحیم خان کوهدامنی. همچنین از کارکنان حکومت جدید، گل احمد خان ملکیار معین وزارت عدلیه، امیر محمد نام بهسودی وزین العابدین خان، جزء شهود علیه محمد ولیخان بشمار میرفتند. اعضای این دیوانعالی ۷۵ نفر و از آنجمله دونفر ازکابینهٔ بر سر اقتدار،۲۳ نفر از شورای کذائی و ۳۴ نفر از ولایات بودند.

نخست هیئت تحقیق (حافظ جی عبدالغفار خان، میرزا محمد حسین خان دفتری و سه نفر دیگر) سؤال و جوابهای در محبس با محمد ولیخان نموده، و جوابهای صریح و مقنع دریافته بودند. باز جلسهٔ اولین دیوان عالی در ۱۵ دلو ۱۳۰۸ شمسی منعقد و اوراق تحقیقات ابتدائی (در غیاب محمد ولیخان) خوانده شد. در ۲۰ دلو سال مذکور جلسهٔ دوم دیوان عالی (مواجه محمد ولیخان) در تالار قصر استور

با حضور چند نفر سامع دایر گردید. سه نفر از اعضای جمعیت سیاسی (جوانان افغان) (غلام محی الدین خان آرتی، عبدالرحمن خان لودی رئیس بلدیه کابل، و نگارنده اینکتاب) و یکنفر از آزادیخواهان مشهور هندوستان (راجه مهندر پرتاب) جزء مشاهدین قرار داشتیم.

محمد ولیخان احضار و مقابل میز رئیس جا داده شد، او همان چهره آرام و سنگین همیشه گی خود را داشت، و با متانت و خونسردی قرائت اوراق تحقیقات ابتدائی راشنید. چون جوابهای کتبی خودش اتهامات متناقض هیئت تحقیق رآ به و ضاحت تردید و ابطال نموده بود، منتظر بود رئیس مجلس اتهامات حکومت را علیه او ثابت نماید. مدعی اثبات جرم، شهود ساختگی را پیش کشید، و از همه اولتر احمد علیخان لودین بلفظ ((اشهد بالله)) شهادت داد که: ((محمد ولیخان، راز عدم تعهد شاه امان الله خان را با بچهٔ سقا افشا کرده، و برای حبیب الله و سید حسین احوال داده است تا بالای حکومت بد گمان شده و بنای شرارت گذاشتند.)) یعنی هنگامیکه خود احمد علی بحیث رئیس تنظیمه شاه با بچهٔ سقا عهد قرآن بسته و حیات او را تضمین کرده بود، این محمد ولیخان بود که بچهٔ سقا را مطلع ساخت تا اینعهد را از طرف شاه نشناخته و اعتماد نه نماید. در حالیکه محمد ولیخان کتباً تصریح کرده بود که هنگام وکالتش از شاه : ((بچهٔ سقا که یک دزد کوه گریز بود خواهش کردکه با او عهد قرآن و تضمین جان شود آنگاه خودشرا تسلیم میکند، اما من چنین عهدی را با یک دزد نپذیرفتم و تسلیم بدون شرط او را خواستم)). وقتیکه احمد علی شهادت خودشرا ادا کرد، محمد ولیخان با استحقار نگاهی باو افگنده، و جواب سابق خودشرا تکرار نمود. آنگاه احمد علی بایستاد و با لهجهٔ دریده گفت: ((والله خاین استی. با الله خاین استی)). محمد ولیخان برئیس مجلس خطاب کرد: ((شما که رئیسید، حفظ آداب گفتگو را در مجلس بعهده دارید، نباید اجازه بدهید که آدمی مثل احمد علیخان هرزه درائی کند. و اما من حاضرم که نه تنها از کارهای خود بحیث وکیل اعلیحضرت امان الله دفاع کنم بلکه خودم را مسئول و جوابده تمام اعمال و اقوال اعلیحضرت امان الله خان میدانم.)) اما رئیس مجلس مجال نداد، و شهود دیگر را پیش کشید که همه بنوعی از انواع وابسته گی محمد ولیخان را با بچهٔ سقا شهادت دروغین دادند.

سامعین بیطرف بکلی مبهوت شده بودند که چگونه دوستان و خدمتکاران بچهٔ سقا همه درینجا مطمئن و آرام نشسته، و دیگری را بدوستی بچهٔ سقا محکوم مینمایند، و چگونه دشمنان شاه امان الله خان امثال عبدالاحد خان و احمد علیخان و خاندان نادرشاه مرد دیگری را بنام دشمنی با شاه امان الله خان متهم و محکوم میکنند. در همین لحظات بود که غلام محی الدین خان آرتی از صف سامعین

بایستاد و فریاد کرد: ((اینشخص صادق افغانستان را که شما زیر تهدید قرار داده اید، چرا نمیگذارید که در هجوم این اتهامات وکیل مدافع بگیرد؟ و ...)) هنوز سخن اینمرد در دهنش بود که بامر رئیس مجلس او را کشان کشان از تالار محکمه خارج کردند. (ولی او در بازار شاهی رفت و مردم رهگذر را جمع ومخاطب قرار داده بیانیه مفصلی راجع بشخصیت و خدمات محمد ولیخان، و توطئهٔ خائنین علیه او، ایراد کرد و گفت اینشخص از جهتی محکوم میگردد که او ضد ارتجاع و استعمار انگلیس بود ...) متعاقباً راجه مهندر پرتاب در صف سامعین بایستاد و به رئیس مجلس گفت: ((گرچه من یکنفر خارجی و درین مجلس سامع استم و حق سخن زدن ندارم، معهذا شما را متوجه میسازم که محمد ولیخان از رجال بزرگ و بین المللی افغانستان است که برای معرفی کردن استقلال آن در ممالک خارجه خدمات قیمتداری انجام داده است، باید شما در رفتار و قضاوت نسبت باو محتاط باشید، و شخصیتش را در نظر بگیرید. تا اکنون از طرف بسا آزادی خواهان (مطلبش از مبارزین هندوستان بود) تلگرافهای متعددی راجع باینشخصیت و حمایت ازو رسیده است...)) رئیس مجلس چون نمیتوانست مهندر را مثل غلام محی الدینخان آرتی که یکنفر تبعهٔ افغانستان بود، تحقیر و توهین نماید، به نرمی او را متوجه حفظ موقفش بحیث یک سامع خارجی ساخت.

وقتیکه مهندر نشست از صف مقابل عبدالرحمن خان لودی رئیس بلدیه کابل بایستاد و صدا کرد که: ((مضحکتر ازین محاکمه ئی درجهان نبوده است که برای محکوم کردن شخصی مثل محمد ولیخان باتهام طرفداری از بچهٔ سقا شهودی که علیه او آورده شده، همه از دوستان و خدمتکاران بچهٔ سقا استند. از روباه پرسیدند که شاهد ادعایت کیست؟ در جواب دم خود را جنباند و گفت اینست شاهد من...))

سخنان عبدالرحمن خان تازه آغاز شده بود که احمد علیخان لودین از جاجهید و با کمک دو نفر محافظ از دستهای رئیس بلدیه شهر گرفته و او را از مجلس خارج نمودند. رئیس مجلس هم جلسه محاکمه محمد ولیخان را خاتمه یافته اعلان کرد و خودشرا به محبس فرستاد. در عوض، محمود سامی را احضار و محاکمه او را آغاز نمود. محمود سامی نیز بضدیت با شاه امان الله خان و خدمت به بچهٔ سقا متهم شده بود. محمود سامی بعد از استماع اوراق تحقیقات و اتهامات علیه خود، همه را تکذیب و رد کرد و گفت: ((شاه امان الله خان ولینعمیت من بود، و تا مغز استخوانم از نعمت او پر است، من هیچگاه به او خیانت نکرده ام. این وکیل اثبات جرم من (پیر محمد خان غند مشرتره خیلی) وقتی در مکتب حربیه شاگرد من بوده، و از من اذیتی دیده، لهذا در ادعای خود علیه من صادق نیست.)) رئیس مجلس شهود را پیش کشید، و مجلس را ختم نمود. محمود سامی هم بزندان فرستاده شد.

این درامه یکبار دیگر در ۲۲ دلو ۱۳۰۸ تکرار شد. مجلس حکم کرد که محمود سامی خاین است، و او را برای دفع و جر احضار کردند. محمود سامی مثل سابق از تمام اتهامات علیه خود انکار، و دعاوی مدعی را رد نمود. بعد از اخراج محمود سامی از محکمه، محمد ولیخان را احضار کردند، و دفع وجر خواستند. محمد ولیخان اینبار نیز دفاع خودشراکتباً ارائه نمود. رئیس مجلس و میر غلام وکیل اثبات جرم، باز شهودکذائی را پیش کشیدند، و آنگاه محمد ولیخان را مرخص، و خود حکم بخیانت او نمودند. فیصلهٔ این مجلس کتباً به شاه تقدیم شد، و درین فیصله راجع به محمد ولیخان چنین گفته شد: ((...بظن غالب (؟) حکم نمودیم به خیانت و مسئولیت، همین محمد ولیخان مدعی علیه که بجامعه ملت و دولت و وطن افغانستان، خیانت کرده و موجب تعزیر است. و یقین نوع تعزیر آن، مفوض به رای اعلیحضرت محمد نادرشاه غازی است که هرچه لازم بدانند، در اجرای آن شرعاً مختارند.)) (رجوع شود بکتاب ((محاکمه خائنین ملی محمد ولی و محمود سامی)) طبع کابل سال ۱۳۰۹ شمسی).

نادرشاه بعد از گرفتن فیصله دیوانعالی، در ۱۷ حمل ۱۳۰۹ مجلس بزرگی مرکب از مامورین ملکی و نظامی و عدهٔ از معاریف شهر کابل و اطراف یک منزلی شهر، در عمارت سلامخانه عمومی تشکیل، و ریاست جلسه را بدست گرفت و در طی نطقی چنین گفت: ((... من محاکمهٔ مجرمین اجتماعی را به ملت مفوض ، و برای محاکمه محمد ولی و محمود سامی دیوان عالی تشکیل کردم. آنها بحضور ملت محکوم به خیانت ملی شدند، و جزای شان بحکومت تفویض گردید. برای آنکه حاکمیت ملی تأمین شود، این دو خیانت کار ملی را که به نزد شما ملت متهم، و بدست شما ملت محاکمه، و به نزد شما ملت خیانت و جنایت شان ثابت شده است، برای تعیین مجازات هم بشما ملت مفوض مینمایم تا مجازات شانرا تعیین نمایید...))

آنگاه فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه بایستاد و فیصله و حکم دیوان عالی رادر چند سطر بخواند، و اوراق تحقیق راکه ۲۷ ورق بود همچنان مکتوم نگهداشت. مجلس که از جریان قضایا و متون اوراق بیخبر بود، در تردد افتاد. نادرشاه برای حل فوری قضیه، مجلس را مخاطب ساخته گفت: ((حسب فیصلهٔ محکمه (؟) یک سزا حبس است و یک سزا اعدام پس اول طرفداران اعدام محمود سامی استاده شوند.))چون محمود سامی از سابق در بین مردم بدنام و طرف اشتباه بود، مجلسیان اکثر بایستادند. آنگاه نادر شاه گفت ((طرفداران اعدام محمد ولی استاده شوند، و طرفداران حبس او نشسته باشند.)) مجلس که بین حکم اعدام و حبس محصور مانده و راه سوم نداشتند، پس جزای کمتر را اختیار نموده و اکثریت در جای خود نشسته ماند. نادر شاه بشتاب گفت که: ((مجلس باتفاق آرا اعدام محمود سامی را

خواست، پس او اعدام شود. در مورد محمد ولی به احترام از تساوی آرا (؟) بحبس او اکتفا شود و مدت حبس هشت سال خواهد بود.)) ازینکه محمد ولیخان کشته نشد، مجلسیان (باستثنای دستهٔ مخصوص گماشتگان حکومت) همهمه شادی سر دادند. نادرشاه هم ختم مجلس را اعلام نمود.

این اولین و آخرین مجلس محاکمهٔ علنی و تعیین مجازات، در مورد محبوسین سیاسی افغانستان در دورهٔ نادرشاه بود. نادرشاه از آن بعد تا زنده بود کسی را علناً محاکمه نکرد، و آنچه خود خواست تطبیق نمود. در هر حال محمود سامی در همانروز، توسط سید شریف خان کنری سر یاور نظامی شاه، در کالسکه ئی به موضع سیاه سنگ کابل منتقل، و گلوله باران شد.

این سید شریف خان سریاور نادرشاه جوان قوی پیکر و بلند بالا از افسران تحصیل یافته مکتب حربی کابل بود که مادری داشت چترالی. دختر کاکای این مادر، زن چترالی الله نواز خان ملتانی بود ولهذا سید شریف خان و الله نوازخان از راه این خویشاوندی با هم مربوط و علاوتاً هم مسلک بودند. یکزن شاه جی نیز از مردم چترال بوده و شاه جی و الله نواز و سید شریف خان، را باهم مرتبط میساخت. سید شریف خان از دشمنان جدی رژیم امانیه و جوانان افغانستان بود. او در دربار نادرشاه حتی وظیفه جلادی را نیز ایفا میکرد. غلام نبی خان چرخی را همین شخص زیر قنداغ تفنگ قرار داد، و ریسمان دار را در گردن محمد ولیخان او انداخت و در شکنجهٔ عبدالخالق خان سهم گرفت. سید شریف خان یک رساله کوچکی نیز بنام ((یک منظرهٔ عسکری)) تحریر و بکابل طبع کرده است که مشحون از پروپا گندهای میان تهی در تعظیم از دولت نادرشاه و توهین از دولت امانیه است. اما اینجوان جلاد کنری عمر درازی نداشت و بزودی هنگام سورای از اسب فروافتاد، و مغزش در زیر سم ستور متلاشا گردید.نادرشاه گرچه عجالتاً محمد ولیخان را نظر به تقاضای وقت نکشت و محبوس نگهداشت ولی او کشتن اینمرد را وظیفهٔ خود میدانست، لهذا در تابستان ۱۹۳۳ (۲۴ سنبله ۱۳۱۲ شمسی) بدون علت ودلیل تازه ئی امر کرد تا او را در کنارهٔ ده مزنگ باچند نفر دیگر (جنرال غلام جیلانی خان چرخی، جنرال شیر محمدخان چرخی، جنرال شیر محمد خان چرخی، فقیر محمد خان ومیرزا محمد مهدیخان) بدار کشیدند. سید شریف خان سریاور نظامی شاه، در زیر دار به محمد ولیخان تکلیف کرد که خودش ریسمان دار را بگردن اندازد، محمد ولیخان استنکاف کرد و گفت: ((به نادرخان بگوئید که آمده ریسمان را بگردنم اندازد.)) سید شریف بایک حرکت وحشیانه پیش شد و گفت: ((من این ریسمان را بگردنت می اندازم)) وهم انداخت. محمد ولیخان باز گفت: به نادر خان بگوئید که اگر تو هزار آدم مثل مرا بکشی، بازهم روزی رسیدنی است که ملت افغانستان ماهیت اصلی ترا خواهد شناخت، و حساب خود را

خواهد گرفت.)) سید شریف خان سریاور مجال بیشتری نداده ریسمان را کشید و حرکات بی ادبانه اجرأ نمود.

میرزا محمد مهدیخان قزلباش که محکوم دیگری بود، همینکه دید محمد ولیخان را از دیگران پیشتر بدار میآویزند، فریاد زد که: ((اول مرا بدار بزنید تا مرگ چنین مردی را بچشم خود نبینم.)) این خواهش او عقب زده شد و نوبت باعدام فقیر احمد خان (رئیس جنگلات) رسید. اینجوان آراسته و تحصیل کرده جزء حلقهٔ سیاسی میر سید قاسم خان بود. وقتی که او سرکاتب سفارت افغانستان در ماسکو بود، مورد توهین محمد هاشم سفیر قرار گرفت و با آتش تفنگچه جواب این اهانت را داد، ولی بدبختانه یکنفر کوریر افغانی که خودشرا بین فقیر احمد خان و محمد هاشم خان حایل ساخت، ازین گلوله بیافتاد و چشم از جهان پوشید، در حالیکه محمد هاشم خان بسرعت فرار کرده بود. اینک که محمد هاشم خان صدر اعظم افغانستان، و فقیر احمدخان محبوس دست او بود، لابد بدار زده میشد. روزیکه نادرشاه فرمان اعدام محمد ولیخان و چند نفر دیگر را بصدارت ارسال نمود، نام فقیر احمد خان جز فهرست اعدام شوندگان نبود. محمد هاشم خان همینکه فهرست را بخواند و امر اجرای فرمان بداد، مجدداً فهرست را بخواست و گفت: ((نام یکنفر فراموش شده)). آنگاه بقلم خود نام فقیر احمد خان را بنوشت و بفرستاد. محبوسین سیاسی ارگ حکایت میکردند که وقتی صدای زندانبان ارگ بلند شد که فقیر احمد بیاید، فقیر احمدخان بایستاد و لباس و دستارش را وارسی نمود، آنگاه با بی اعتنائی و زهر خند مستهزیانه برآمد و در حلقهٔ کشندگان و کشته شوندگان داخل شد. و الحاصل این پنج نفر یکی پی دیگری بدار آویخته شدند.

جنرال شیر محمد خان چرخی با سکوت و خونسردی ریسمان دار را استقبال نموده هیچ حرفی نزد (اینشخص بشجاعت معروف بود). جنرال غلام جیلانی خان چرخی درپایه دار فریاد کرد که: ((اگر کشته شدیم پروا ندارد، تنها میخواهم که فرزندان ما از تحصیل محروم نگردند.)) البته اینخواهش از دشمن که مردانگی را نمی شناخت ردگردید و داستان اینخاندان مانند داستان خاندان محمد ولیخان بانجام رسید.

دارائی کوچک محمد ولیخان که عبارت از خانه و کافی و زمینی بود وازدولت امانیه بازیافته بود، ضبط شد. چون اولاد محمد ولیخان همه کوچک و صغیر بودند، در عوض شان، خواهرزاده های محمد ولیخان (محمد امین خان وزیر مختار سابق افغانی در برلین و محمد سعید خان محصل مدرسه) در زندان های کوتوالی و ارگ افتادند، و بالاخره هر دو نفر در زندان جان دادند. اولاد صغیر محمد ولیخان از مدرسه طرد و از تحصیل رسماً ممنوع گردید و عایله اش در یک خانه بغل کوه زیر مراقبت گرفته

شدند. زنان و اولاد خاندان چرخی همه در زندان افتاده بودند.

دولت نادرشاه و مردم کاپیسا و پروان (کوهدامن و کوهستان):

نادر شاه که مصمم بود هیچ قوتی را در افغانستان (اعم از توده های سلحشور، و روشنفکران) مجال ضدیت با ادارهٔ مطلق العنان خودش، ویا مخالفت با سیاست استعماری انگلیس ندهد، سرکوبی چنین قوا را با شمشیر و سیاست مد نظر داشت. اما برای استعمال شمشیر بهانه بایست داشت، و این بهانه را از راه سیاست میتوان بدست آورد. اولین اقدام سیاسی نیز بر مبنای ایجاد نفاق بین الاقوامی افغانستان، و تولید دشمنی بین مردم کشور قرار داشت. نادرشاه این سیاست را مورد عمل قرار داد، چنانکه در حمله بکابل عدهٔ از خوانین پاکتیائی را به اغتنام و تاراج داخلی کابل واداشت، و از صعوبت زندگی اینمردم سؤ استفاده سیاسی نمود. باینمعنی که تاراج ارگ سلطنتی و خانه های طرفداران حکومت سقوی را در کابل برایشان مباح نمود. اینها نیز بعد از استیلا بر کابل، خزاین ارگ سلطنتی را به یغما بردند، و خانه های متعددی را بعنوان طرفداری بچه سقا تاراج نمودند. در حالیکه بچه سقا در کابل چنین عملی را مرتکب نشده بود، و خانه های را که بداشتن اسلحه مظنون واقع میشد، فقط به تفتیش آن قناعت میکرد و بجز اسلحه بسایر اموال خانه دست نمیزد. در روز ورود بچه سقا بکابل تنها یکنفر سپاهی او به دکانی دستبرد نمود، ولی سید حسین گوش او را بدیوار دکان میخکوب نمود، از آن بعد دارائی هیچکس بتاراج نرفت، مگر آنکه رسماً مصادره میشد.

و اما عدهٔ از خوانین پاکتیاً هر یک بنوبهٔ خود آنچه میخواستند از دیگران تملک میکردند. چنانچه سربلند خان جاجی بمجرد ورود در کابل خانه عبدارحمن خان کوهستانی را که خودش قبلاً بطرفداری سقو در هزاره جات کشته شده بود، تملک نمود. وقتی که ورثه عبدالرحمن خان بنزد شاه عارض و فرمان تخلیه خانه خود را گرفتند، سربلند خان در جواب فرمان شاه نوشت که: ((ما و شما یکجا بکابل رسیدیم، اعلیحضرت ارگ را ولجه کردند و من خانه عبدالرحمن خان را. پس هر وقتیکه اعلیحضرت ارگ را بصاحبش مسترد فرمودند، من نیز خانه را بصاحبش رد خواهم نمود.)) البته اینجواب قاطع بود، وخانه برای همیشه در ملکیت سربلند خان باقیماند (سربلند خان گرچه سواد نداشت اما این بیسوادی مانع آن نبود که رتبه نایب سالاری از شاه حاصل نماید). شاه با دادن مراتب نظامی بعدهٔ از خوانین پاکتیاً، و هم مستثنا شمردن مردم پاکتیاً از قرعه عسکری و خدمت زیر پرچم سیاست تفرقه افگنی و تبعیض خود را آغاز کرد. البته شاه که هنوز اردوی قوی تشکیل نکرده بود، شدت احتیاج خودشرا بقوهٔ پاکتیاً احساس

میکرد، ولهذا از دادن بعضی امتیازات بآنها دریغ نمیکرد.

وقتیکه نادرشاه کابل را اشغال و بچۀ سقا فرار کرد، بعضی رفقای مشکوک معیت او، بچه سقا را به تسلیم واداشتند و او در کابل اعدام شد. حکومت برای بدست آوردن مهلت و تحکیم خود در پایتخت، معجلاً عفو عمومی را اعلان کرد و با مردم کاپیسا و پروان راه مدارا پیش گرفت، حتی میرزا محمد یوسف خان سر منشی بچه سقا را بحکومت آنمردم گماشت، و مردم هم راه اطاعت پیش گرفتند. البته این مدارای حکومت موقتی، و سرکوبی قاطع اینمردم مد نظر بود. همینکه حکومت مستقر شد، هنوز سال ۱۳۰۸ تمام نشده بود که یک نقشه خطرناک برای عملی ساختن این سرکوبی طرح شد تا بهانه اقدام بدست حکومت افتد وآن اینکه: از سالها پیشتر یکنفر سکهه بنام منگل سنگ بابای درمسال شوربازار، در کوهدامن دارای زمین و باغ و با مردم محشور بود. این سکهه جوان، هوشیار و کم سخن و مرموز، با چهرۀ جذاب و ریش قشنگ فروهشته بسرعت در مردم دلیر کوهدامن تأثیر و نفوذ عمیقی نمود. او دوستان و آشنایان بسیاری بشمول دهارۀ دزدان پیدا کرد. هیمنکه بچۀ سقا پایتخت را اشغال کرد، بابا منگل سنگ علناً در میدان سیاست ظاهر شد. بچۀ سقا و تمام باند او، به این بابای سکهه احترام میگذاشتند، و در عکسهای که می انداختند، بابا را در صف اول وزرای خویش قرار میدادند. بابا نیز دیگر یک سکهه متقی قدیم نبود. و در مجالس بچۀ سقا روی یک سفره با آنان نان میخورد. در هنگام تسلط بچۀ سقا اینشخص بهوس ازدواج افتاده وقتیکه او در کلکان سواره بخانه عروس میرفت، افسران بچه سقا در رکاب او دوستانه و پیاده حرکت میکردند.

بعد از آنکه حکومت بچۀ سقا ازبین رفت و همکاران او سرکوب گردید، اینشخص همچنان دست نخورده و مأمون و مصئون باقیماند. این تنها نبود بابا منگل سنگ کماکان در کوهدامن رفت و آمد داشت، و مقام او در نزد رفقای قدیم محفوظ بود. در هر حال اینشخص مرموز و مشکوک در همان سال اول سلطنت نادرشاه (۱۳۰۸ ـ ۱۹۲۹) از کابل به جبل السراج رفت و بسرعت به تشکیل یک باند جدید پرداخت. تعداد این دستۀ ماجراجویان به سه صد نفر میرسید که از بین خود به تشکیل یک کابینه هم دست زدند. البته برای آنکه در اقدام انتقامی و سرکوبی مردم کاپیسا و پروان بهانه آشکارا در دست حکومت افتد، تنها تشکیل هیئت وزرای این ماجراجویان جدید کافی نبود، پس واداشته شدند تا در ماحول خود بحمله ئی بپردازند. ولی همینکه مردم شمالی ازینحادثۀ خطرناک آگاه شدند، پیش از آنکه حکومت مرکزی بهانۀ سوقیات نظامی علیه مردم آنجا را بدست آرد، خود برخاستند و با ماجراجویان رزم داده، عدۀ از ایشان را بکشتند وعدۀ را زخمی و اسیر وبقیه را فراری و متواری ساختند. معهذا دولت فرصت را

از دست نداد و داخل اقدامات شدید نظامی شد.

جریده اصلاح در شماره ۱۰ جدی ۱۳۰۸ شمسی خود درینموضوع نوشت که تا حال ۱۹۲ نفر از مردم شمالی محبوس، ششهزار تفنگ جمع آوری شد، و تفتیش خانه ها هنوز دوام دارد. اصلاح در شمارهٔ ۱۱ جدی ۱۳۰۸ خود گفت که هفتاد نفر کوهستانی اسیر، و هفت سرکشته شدگان بکابل رسید. هکذا در شمارهٔ ۲۹ حوت ۱۳۰۸ خود خبر داد که سه صد نفر اسیر و عدهٔ مقتول گردیدند وعدهٔ فرار کردند و هم پنجاه نفر در یکروز بکابل اعدام گردیدند. عنوان اینخبر آخری در صفحهٔ اول جریدهٔ مذکور ((اعدام اشرار)) بود. در حالیکه شاه در کابل هر روز از ده تا پنجاه نفرمردم شمالی را گلوله باران مینمود، و تعداد مجموع این کشتارهای دسته جمعی و بدون تحقیقات و بدون محاکمه در حدود هفت صد نفر میرسید.

خوب اینکه آقای منگل سنگ درین اقدام خود، ازکدام منبع الهام گرفته بود (از دولت مرکزی افغانستان ویا از یکدولت استعماری خارجی؟) با تکیه به استدلال نمیتوان سخن گفت، جز آنکه خود این بابای منهبی بحل این معظله بپردازد (آقای منگل سنگ تا هنگام تحریر این کتاب زنده و مرفه و مأمون و مطمئن در کابل و شمالی است).

دولت بنام تنظیم مجدد کاپیسا و پروان، نه تنها بسوقیات نظامی اکتفا نکرد، بلکه یک هیئتی به ریاست میرزا محمد یعقوبخان والی کابل و قوماندانی عبدالوکیل خان نایب سالار نورستانی نیز فرستاد. اینشخص فشار سختی بالای مردم وارد، و بجمع کردن اسلحه و پول شروع نمود. هیئت بعد از آنکه عملاً مردم را متیقن ساخت که عفو عمومی شاه در مورد کوهدامن و کوهستان حرفی پیش نبوده است، در زمستان ۱۳۰۸ بکابل برگشت. در همین وقت بود که حکومت، از طرف ۱۲۵ نفر بشمول ارکان حکومت بچهٔ سقا از قبیل عطا محمد خان کوهستانی والی سقوی بلخ، میر بابا صاحب چهاریکاری والی سقوی قطغن و بدخشان، خواجه میر علم خان برادر وزیر داخله سقوی و امثالهم بسیسه عریضه ئی گرفت که گویا محمد ولیخان وکیل شاه امان الله در اغتشاش سقوی دستداشته است. حکومت او را محبوس و محاکمه و بالاخره اعدام نمود.

در تابستان ۱۹۳۰ (۱۳۰۹ شمسی) مردم کلکان در برابر فشار حکومت نظامی قیام، و تقریباً ششصد نفر مسلح بالای عسکر ساخلو و حکومت محلی کوهدامن حمله کردند. ازکابل سید عبدالله شاه جی و عبدالوکیل خان نایب سالار با یکدسته عسکر سوق گردید، و در جنگی که واقع شد، نایب سالار کشته و شاه جی فراری گردید. بامر نادرشاه منارهٔ یادگاری هم بنام عبدالوکیل خان در میدان ده مزنگ ساخته

شد، گواینکه در میدان جنگ با خارجی شهید شده باشد. متعاقباً جنرال محمد غوث خان با قوه تازه رسید، در عرض راه ها قلعه های مردم را آتش زد و اسرا را از برجهای بلند بزمین پرتاب کرد. تا اینوقت محمد گلخان مهمند وزیر داخله با عنوان رئیس تنظیمه شمالی رسیده بود (اسد ۱۳۰۹) و بسنت امیر عبدالرحمن لشکر های حشری مخصوصاً از ولایت پاکتیا رسیدن گرفت. این عساکر از طرف شاه جنی در پاکتیا تنظیم و بشمال سوق شده بود. طوریکه جریده اصلاح در شماره های اسد ۱۳۰۹ خویش نوشت تعداد لشکر حشری از مردمان احمد زائی، کروخیل، جاجی، منگل، طوطی خیل، وزیری، وردک، میدان و تگا و بر بیست و پنجهزار تفنگدار بالغ میشد، و این غیر از قوای منظم دولتی بود.

آیا وظیفهٔ آقای محمد گلخان مهمند واینقوای بزرگ نظامی و حشری در ولایت کاپیسا وپروان چه بود؟ و آیا الله نوازخان هندوستانی یاور شاه و فیض محمدخان زکریا وزیر امور خارجه که شخصاً از کابل به قلعهٔ مراد بیگ مرکز محمد گلخان مهمند رفته و برمیگشتند، چگونه هدایات سری شفاهی به محمد گلخان میدادند؟ جواب این سوال را اعمال و رفتار محمد گلخان مهمند درین ولایت، بوضوح میدهد و آن اینکه:

قیام کلکانی ها و داود زائیهای کوهدامن در سرطان ۱۳۰۹ شمسی بعمل آمد، محمد گلخان در ۴ اسد سال مذکور بریاست آنولایت گماشته شد. او با اتکا بقوهٔ بیست و پنج هزار نفری حشری و یکفرقه عسکر منظم و توپخانه دولتی در پروان و کاپیسا دست بعملیاتی زد که در یک کشور فتح شدهٔ خارجی هم مجاز نیست؟ محمد گلخان درینولایت قیافت یک مارشال فاتحی بخود گرفته، در کمال تکبر و بیگانگی با مردم پیشامد و روش دشمنانه و وحشیانه نمود. او قوای حشری و نظامی را در تاراج خانه ها، انهدام دیوار باغها، احراق قلعه ها بگماشت، و خود از شکنجه و لت و کوب و اهانت مردم (اعم از قیام کننده و مطیع دولت) فروگذار نکرد. او از قیام کننده جان میخواست و از مطیع مال. انکار کننده را چوب میزد و دشنام میداد، حتی تهدید باحضار زنش در مجلس عام مینمود. در خانه های که تلاشی میشد و اسلحه و پول بدست نمی آمد، زنان خانواده تهدید به فروبردن سوزن در پستانشان میشد. بااین روش تا زمستان ۱۳۰۹ شمسی (طبق اطلاع شمارهٔ ۵۸ مورخ دلو روزنامه دولتی اصلاح) محمد گلخان از مردم کاپیسا و پروان ۲۲۳۷/۰ تفنگ و ۱۷۰ تفنگچه، و ۳۹۳۸۴ دانه طلا، و ۱۴۹۲۰۶ سکه نقره بیرون کشید و بکابل تقدیم کرد. البته آنچه را که قوای حشری و نظامی برای خود گرفته بودند، داخل اینحساب نیست. این تنها نبود، محمد گلخان (طبق خبر شمارهٔ سابق الذکر اصلاح) پانزده نفر را در اینولایت بحکم شخص خود اعدام نمود، ۶۱۷ نفر را زنجیر پیچ بکابل فرستاد، ۳۶۰۰ نفر را محکوم باعمال شاقه

نموده سرک های ولایت، حتی راه پنجشیر را تا کوتل خلواک بالایشان بساخت و هفت کندک عسکر از ایشان استخدام و در خارج محل اعزام نمود. همچنین محمد گلخان (طبق خبر اصلاح شماره ۶۱ مورخ حوت ۱۳۰۹) تهانه های عسکری بالای مردم بساخت، و یکفرقه عسکر منظم در آنجا تمرکز داد. محمد گلخان بر طبق اطلاع همین شماره اصلاح، قسمتی از شهر چهاریکار را که مرکز اداری و تجارتی ولایت بود، حریق و خراب ساخت، همچنین او سرایخواجه مرکز کوهدامن را تماماً محترق و ویران نمود. در حالیکه او قبلاً از مردم ششصد نفر گروگان گرفته و بکابل فرستاده بود. در هر قسمتی ازینولایت، چند، چند خانوار پاکتیائی را جبراً اسکان، و بهترین اراضی مردم را بایشان اعطا نمود، تا آشتی را بین این دو ولایت ممتنع سازد.

این روش محمد گلخان مخصوص حالت صلح بود، و اما درحالت جنگ: طوریکه شماره های جریده دولتی اصلاح مورخ سال ۱۳۰۹ شمسی منتشر میساخت، محمد گلخان نه تنها خانه های قیام کنندگان و مغلوب شده گان فراری را آتش میزد بلکه دهات معمور را نیز محترق میساخت، چنانیکه چهار قریهٔ کلکان را آتش زد، و قلعه ها را بگلوله توپ بست، جراید اخیر هندی (مثلاً جریده همت) با رضایت خاطر از آتش زده شدن قریه های چهارگانهٔ کلکان تذکر میدادند.

جریده اصلاح خودنوشت که یکنفر از اشرار بنام عمراخان در مقاتلهٔ کوه خواجه سیاران چهاریکار کشته شده ملک سلطان محمد خان ((درنامه ئی)) مردهٔ مقتول را در خاک دفن نمود. سلطان محمد باین گناه که مردهٔ یکنفر یاغی حکومت را دفن کرده بود، تعقیب و خانه او آتش زده شده و مردهٔ عمراخان را نیز از قبر کشیدند و بحضور رئیس تنظیمه آوردند. بریدن سرهای کشته شدگان یاغی، و فرستادن بدربار کابل، (مثل عهد خلفای بنی امیه) از همین وقت مروج و معمول گردید. محمد گلخان مقرر نمودکه برای کشندگان ویا دستگیر کنندگان هر فردی از فرار کرده گان مردم شمالی فی نفر یکهزار افغانی جایزه داده شود.

رویهمرفته روش محمد گلخان در کوهدامن و کوهستان، همان نتایجی را که میخواستند داد یعنی اول مردم دلیر اینولایت که در تاریخ قرن نزدهم افغانستان، در راه دفاع از استقلال کشور بمقابل امپراتوری بریتانیا، کانون بزرگ و با افتخاری محسوب بود، سرکوب گردید. دوم نفاق و خصومت بین مردم افغانستان که هدف یگانهٔ دشمن بود، درینحادثه عملاً بمیان آمد، یعنی مردم کاپیسا و پروان تمام تعدی نسبت بخود را از حشریهای مردم پاکتیا دانستند، و نسبت بآنان کینهٔ سختی در دل گرفتند، خصوصاً که محمد گلخان خودشرا بغلط نمایندهٔ پشتو زبانان کشور جلوه میداد. سوم دولت نو احداث

افغانستان با دشمنی قسمت عمده ئی از مردم کشور مبتلا و در مقابل سیاست استعماری تنها، ولهذا مجبور بسازش بیشتر بااستعمار گردید. باید قبول نمود که دول بزرگ استعماری در ممالک کوچک مستقل و مد نظر خود ابداً خواستار موجودیت یکدولت صادق و قویَ و دانشمند ملی نیستند، زیرا چنین دولتی بنفع کشور خویش کار میکند، نه بنفع دولت خارجی. در حالیکه از وجود یکدولت ضعیف و جاهل و یا خاین، به نحو سهلتر میتوانند سوء استفاده نمایند. پس یکدولت استعماری و آنهم انگلیس چگونه میتواند بیک ((دولت دوست)) اعتماد ابدی نماید، مگر آنکه او را همیشه ناتوان و مشغول در داخل خودش نگهدارد، و از ضعف و ترس او بنفع خویش استفاده بیشتری نماید. بهمین سبب است که استعمار قدیم و جدید، در کشور های شرق قوتهای ملی را میکوبند مگر در مواقع استثنائی و آنهم در برابر رقیب استعماری دیگری.

در هر حال آیامحمد گلخان مهمند درین نقشی که بازی کرد وولایتی را برانداخت، مستشعر بود که مورد استعمال دیگری قرارگرفته است؟ و یا اینکه اصلاً خودش شریک طراحان نقشه بمشار میرفت؟ در هر دو صورت جواب قاطع در دست نیست، جز اینکه میدانیم محمد گلخان شخص تحصیل کرده و ناطق و نویسنده، و در عین حال یک مرد متعصب قبیله وی بود که تعصب نژادی و زبانی را بکمال داشت. در سیاست داخلی نیز آدم ارتجاعی بود و با تحولات انقلابی ضدیت داشت. او چون فاقد فرزند بود، برادرش را بحیث فرزند میپرورید، پس او را بغرض تحصیل در مدرسهٔ دیوبند هندوستان بفرستاد، تا بیک ملای استعماری مبدل گردد. محمد گلخان به شجاعت حتی تهور تظاهر مینمود، اما ترحم و اغماض مردان شجاع را نداشت درحالیکه انسان شجاع چنانیکه در برابر اقویای متجاوز دفاع و مقاومت مینماید، در مقابل ضعفا بخشنده و کریم است، و ازظلم و قساوت در مورد زیر دستان اجتناب میکند. آری این اشخاص ترسو و بزدل اند که از ترس بسیار مثل مار با هرکه مقابل شوند میگزند، و عفو و اغماض نمی شناسند. بعد از آنکه محمد گلخان وظیفهٔ خودشرا در کوهدامن و کوهستان انجام داد بکابل برگشت و بنزد شاه پیش شد. جریدهٔ دولتی اصلاح عرض شفاهی محمد گلخان را به شاه چنین نقل میکند: ((... بعموم نقاط سمت شمالی اعم از مناطق اغتشاشی کوهدامن، امن و سکوت کامل رو داده است ... اهالی سمت شمالی ازین عملیات مسالمتکارانهٔ حکومت، و مخصوصاً مراحم اعلیحضرت یقین و قناعت کلی حاصل نمودند که اعلیحضرت نه تنها پادشاه و حکمدار عادل افغانستان هستند بلکه سمت یک پدر بزرگوار و مهربان را بر قاطبهٔ ملت عزیز خود دارند ...)) اینخطابه را آقای محمدگل در زمانی ایراد میکرد که صد ها نفر پرغمل و محبوس کوهدامن و کوهستان در کابل نفس میشمردند، و دها نفر

ازینمردم یکی پی دیگری در کابل بامر شاه اعدام میشدند. البته در مورد این اعدام شده گان جراید دولتی با احتیاط و امساک سخن میزدند، مثلاً جریدهٔ اصلاح در شمارهٔ حوت ۱۳۰۸ گفت که ۵۱ نفر از مردم شمالی در یکروز بحبل اعدام شدند. در سرطان ۱۳۰۹ مختصراً خبرداد که هفده نفر مردم شمالی در چمن کابل اعدام شدند. در شمارهٔ اسد نوشت که یک تعداد (؟) از مردم شمالی اعدام گردید. و بازنوشت که: ((سه نفر رشوت خوار، دونفر شرابخوار، چند نفر خاین ملی و یک عده اشرار شمالی که اهالی اصرار باعدام شان داشتند تعزیر (اعدام) شدند.)) (رجوع شود بشمارهٔ دوم اسد سال ۱۳۰۹ جریدهٔ اصلاح صفحه اول). جریدهٔ اصلاح در سنبله خبر داد که شش نفر و باز چهار نفر ازینمردم اعدام شدند (شماره های ٦ـ ۷ سنبله ۱۳۰۹ روزنامه اصلاح).

چون تطبیق اینهمه قساوت حکومت دربارهٔ مردم شمالی نفرت و انزجار در عموم مردم ایجاد مینمود، ملا های جیره خوار بکمک دولت برخاستند و با نشر مواعظ منهبی ازیکطرف مردم شمالی را در نظر ها، مستحق مجازات و عقوبت شدید بمثابهٔ ((کفار)) نمایش دادند، و از دیگر طرف خود مردم شمالی را میخواستند قانع کنند که اینهمه جور و ستم حکومت را نتیجهٔ شامت عمل خود، و از جانب خدا بدانند. چنانیکه در شمارهٔ ۱٦۵ مورخ اول حوت ۱۳٦۲ شمسی روزنامه دولتی اصلاح بوضاحت نوشتند که: ((در کتب مقدسهٔ دینیه ما (؟) مرقوم است که اعمالکم عمالکم. مفادش اینکه شدت و ملایمت مامورین و کارداران، در واقع نتیجهٔ طرز عمل و افعال و حرکات خود رعایا وزیر دستان است ...)) از استعمال کلمهٔ رعایا درینجا نباید تعجب کرد، زیرا دولت جدید در افغانستان باخود ارمغانهای منفوری آورد که یکی از آنها کلمات ((رعایا و برایای شاهانه)) است درجای کلمات ((مردم و ملت)).

دولت نادرشاه و مردم ولایات شمال:

حکومت که خود در صدد ایجاد اجباری تفرقه و خصومت بین مردم ولایات کشور بود، بزودی بهانه ئی بدست آورد تا ولایات شمالی و جنوبی مملکت را بگردن هم اندازد. این بهانه را حادثه ماجراجوئی یکنفر مهاجر بدست داد، و آن اینکه: ابراهیم بیک لقی (لقی عشیرهٔ از ترکمانهای ماورای جیحون) از همکاران انور پاشای مشهور و جزء مخالفین اتحاد شوروی، بعد از زوال امارت بخارا بافغانستان هجرت نمود (۱۹۲۰) هنگام جلوس نادرشاه، نامبرده بنام استحصال بیعت مردم ترکمان در ولایت قطغن فرستاده شد (۱۹۲۹). ابراهیم در قطغن بشکل مرموزی داخل فعالیت شد، و باز بولایت میمنه رفت، و با ((خلیفهٔ قزل ایاق)) پیشوای روحانی ترکمانان، مشغول مفاهمه گردید. تفاهم ایندو نفر در سرحدات شمالی

کشور مخصوصاً چپاولهای ابراهیم که یک ((بلسمه چی)) معروف بود از جون ۱۹۳۰ ببعد شوروی را متغییر ساخته، تا جایکه بعلاوه پروتست ها، عساکر شوروی بعبور جیحون بمقابله با ابراهیم بیگ پیشامدند. اینوقت تیرگی مناسبات دولتین باوج خود رسید. در همین سال بود که میر هاشم خان جنرال قونسل افغانی در تاشکند، هنگامیکه از مشهد بتاشکند برمیگشت، ۲۰ میل از سرحد شوروی گذشته بود که توسط دراپور روسی خود با چکش آهنین کشته شد (شب ۱۴ نوامبر).

ابراهیم تقریباً هفتصد سواره مسلح با تفنگهای پنج تیر و یازده تیر داشت. خودش یکمرد قوی پیکر، میانه قامت، گندم گون خوش سیما بود، و تازه تارهای نقرئین در ریش سیاه و غلوی او افتاده بود. این آدم کم سخن، در راهی که اختیار کرده بود ثبات و عناد داشت. وقتیکه حکومت افغانستان ظاهراً برای جلوگیری از سوء تفاهم با شوروی، در صدد خاموش کردن ماجراجوئی ابراهیم بیگ برآمد، ابراهیم ضد حکومت افغانستان نیز بیرق مخالفت بلند نمود. او تقریباً بیست نفر از مامورین بچهٔ سقا را که بعد از جلوس نادرشاه در میمنه محبوس شده بودند، با قوت از محبس رها کرد از قبیل محمد عمر خان، محمد سرورخان، پاینده محمد خان قوماندان و غیره. حاکم محلی میمنه محمد عمرخان چرخی با محمد محسن خان و چند نفر دیگر مقاومت نتوانسته بشهر مزار فرار کردند.

رئیس تنظیمیه ولایت بلخ (میرزا محمد یعقوبخان والی کابل) بعجله توسط میرزا محمد قاسم خان مزاری راه مذاکره و مفاهمه با خلیفه قزل اباق (که از مخالفین جدی رژیم امانیه بود) بازکرده و موفق شد که ابراهیم بیگ حاضر شدن بشهر مزار را بغرض مذاکره با رئیس تنظیمیه قبول نماید. اینست که نامبرده با هفت صد سوار مسلح خود در شب اول حمل وارد بلخ، گردید. حکومت در موضع تخته پل ازو توسط فرقه مشر فتح محمد خان، فرقه مشر مهراب علیخان هزاره، فرقه مشر عطا محمد خان توخی (مهماندار ابراهیم بیگ) و پیر محمد غند مشر استقبال بعمل آورد. این پذیرائی حیثیت ابراهیم بیگ را در انظار بلند برد. نماز دیگر ابراهیم بیگ باستقامت مزار شریف حرکت کرد، در حالیکه پنجاه سوار مسلح ازو حفاظت مینمود. افسران حکومت در عقب او اسب میراندند، و ششصد و پنجاه سوار دیگر، عقب و جناحین ابراهیم بیگ را از فاصلهٔ دوری نگهبانی میکردند. قوماندان عمومی اتم بیگ بود. ابراهیم بیگ در این ملاقات و حرکت یک کلمه بر زبان نراند، جز آنکه از آب و هوا مختصر صحبتی بمیان آمد. در نزدیکی شهر مزار بیگ بدون آنکه داخل شهر شود، از جبههٔ شمال روبشرق شهر نهاد، زیرا باغ وسیع عطا محمد خان فرقه مشر واقع دروازهٔ تاشقرغان برای بود و باش معین شده بود. این باغ مشجر بزرگ در وسط خود صفهٔ فراخی داشت که از پنجه چنار های کهنسالی محاط شده بود. روی صفه سایه بان

وسیعی برای مجلس، و در گوشهٔ صفه خیمه خوابی برای ابراهیم بیگ تهیه شده بودو سایر خیمه ها در اطراف صفه قرار داشت. این باغ دارای یک دروازه و در یک جناحش مطبخ بود. سواران ابراهیم بیگ تمام جهات اربعهٔ باغ را پر نمودند. وقتیکه نماز جماعت شروع شد، اتم بیگ بدون ادای نماز از ابراهیم بیگ پاسداری مینمود، و ابراهیم بیگ شخصاً وظیفهٔ امامت را بعهده گرفته بود.

اینوقت فرقه مشر محمد کاظم خان از جانب رئیس تنظیمه پیام خوشامدی آورد، و وعدهٔ ملاقات را بفردا داد. ابراهیم بیگ تشکر کرد و گفت: ((بین دوستان و برادران هم بعضاً نزاع و اشتباهی رخ میدهد، اما در نتیجه دوستی را محکمتر مینماید.)) متعاقباً طعام مکلفی چیده و چراغهای گیسی گذاشته شد. هنوز اینها تازه بخوردن آغاز کرده بودند که ناگهان آواز آتشبازی شدیدی مثل میدان جنگ برخاست، و مقابلاً صدای غریو سواران ترکمنی فضای باغ را استیلا کرد. مجلسیان ظنین شدند، و بین ابراهیم بیگ و اتم بیگ نگاه معنیداری مبادله گردید. عطا محمد خان فرقه مشر بایستاد و گفت: ((امشب نوروز است، مراسم افراشتن بیرق روضهٔ شریف با فیرهای آتشبازی بعمل میآید و صدای آن تا اینجا میرسد، کاشکی خسته نبودیم و درین جشن اشتراک میکردیم.)) ابراهیم گفت: ((این شمار نزد ما نبود. خیر فردا ما و شما این جشن را تماشا خواهیم نمود. آنگاه افسران حکومت را مرخص کرد، و دروازهٔ باغ بسته شد، در حالیکه ابراهیم بیگ اعتماد خودشرا بر حکومت از دستداده بود.

سحرگاهان که هنوز مردم و سپاه شهر مزار سر از خواب دوشینه نه برداشته بودند، دهارهٔ سوارهٔ ابراهیم بیگ که برسم دیرینهٔ سلجوقیان هزار سال پیش، همه مجرد و مسلح و عاری از بارونه بودند، دفعتاً نه تنها از دروازهٔ منحصر بفرد باغ بلکه از پستی های دیوار باغ هم با جهاندن اسپان گذشته، و مثل باد راه فرار هر پیش گرفتند. رئیس تنظیمه مزار غفلتاً صدای زنگ تیلفون بشنید و برداشت، ظاهراً این صدا از تیلفونخانه سیاه گرد و گوینده آن ابراهیم بیگ بود. ابراهیم به رئیس مختصراً تذکر داد که: ((من نمیتوانم بشما اعتماد و ملاقات و مذاکره نمایم لهذا خداحافظ.)) میرزا محمد یعقوبخان سخت متأسف شد که چنین صیدی را برایگان از نزدیک دام رمانده است. در هر حال ازین بعد بود که ساحهٔ وسیعی از میمنه تا قطغن برای گشت و گزار ابراهیم و سوارانش گسترده ماند. ابراهیم مکرراً از میمنه به قطغن و از قطغن به میمنه کشید، ولی مرکز ثقلش همان ولایت قطغن بود.

ابراهیم بیگ از سال ۱۹۲۹ تا سال ۱۹۳۰ بزندگی متمردانهٔ دوام داد و مثل مرغی بین دام و قفس محصور ماند. معهذا او به هیچکدام تسلیم نشد، گرچه از جنگ مستقیم با دولتی عاجز بود. ابراهیم با سواران سبکتاز خویش ناگهانی در قرا و قصبات ولایت قطغن میریخت، و از آبادی های غیر مسلح آذوقه

و علوفه میگرفت و باز بجای دیگری میکشید، و اگر قشلاقی مقاومت مینمود سرکوب میشد. همچنین اگر با قوای دولتی و تعاقب کننده بر میخورد دلیرانه میجنگید وبدر میرفت. البته قوای منظم دولتی از محاصره کردن و دستگیر نمودن او عاجز بود. اینست که دولت از پایتخت شاه محمود خان وزیر حربیه را بایک هیئت عریض و طویلی بغرض خاتمه دادن باین ماجرا سوق نمود (قوس ۱۳۰۹ شمسی) البته قوائی که در معیت وزیر حرب حرکت میکرد، طبق اصول قبول شدهٔ خاندان حکمران مرکبی بود از دسته جات حشری و آنهم مخصوصاً از مردم ولایت پاکتیا از قبیل وزیری، مسعودی، جدرانی و غیره. در پهلوی اینها عسکر منظم حرکت میکرد (تا اینوقت دولت توانسته بود که یک اردوی مجهز چهل هزار نفری با یکقوه کوچک اما مؤثر هوائی تشکیل نماید. البته بعد ها این تعداد افزونتر و قویتر شد.) شاه محمود خان شهر خان آباد را مرکز گرفت و یکدستگاه شدید نظامی و مطلق العنان بر پا ساخت. ایندستگاه تمام ولایت بزرگ قطغن را بحیث دشمن تلقی کرد و عملاً وحشت بیسابقه ئی ایجاد نمود، در حالیکه متمرد تنها ابراهیم بیگ و قوهٔ کوچک هفت صد نفری او بود و بس.

در هر حال شاه محمود خان که از قوس ۱۳۰۹ تا اسد ۱۳۱۰ مدت هشت ماه درین ولایت اقامت داشت، بحیث برادر شاه و سپه سالار اردوی مسلح افغانستان (در حالیکه خودش مثل برادر دیگرش مارشال شاه ولیخان حتی یک کورس فنون نظامی را هم عبور نکرده بود) چنان دستگاهی بر پا کرد که با سلطنت مرکزی افغانستان فرقی نداشت. ایندستگاه بدون محاکمه و محکمه ئی زندانهای جدید الاحداث خان آباد را از صد ها نفر مردم با گناه و بی گناه ولایت بشمول زنان و مردان مالامال نمود، شکنجه خانهٔ پر از چوب و تازیانه و قین و فانه دایر گردیده کشتارها و اعدامهای دسته جمعی بعمل آمد. تمام مصارف حشری و سپاه و دربار بالای مردم حواله گردید. در عرایض استغاثه کنندگان عنوان ((فدایت شوم...)) اجباراً معمول شده زنان محبوس در سرای جمشید خان مورد تعرض و هتک عصمت محافظین قرار گرفت! زنجیر و زولانه که در عصر امانیه قانوناً از بین برده شده بود (تنها قاتل آنهم ازیک پای زولانه میشد و بس) مجدداً در گردن و پای محبوس انداخته شد. طرف اینهمه زجر و شکنجه، مردم قطغن یعنی اتباع دولت بود که بگناه ابراهیم بیگ عاصی گرفته شده بودند نه بگناهی که خود کرده باشند. زیرا ابراهیم بیگ مثل صاعقهٔ در دل شب به قشلاقی فرو می افتاد، و با زور آذوقه و علوفه حاصل میکرد، و بعد از مختصر استراحتی بجای دیگر میکشید. مردم یکده قادر نبودند که از چنین دستبردی با دست خالی جلوگیری کنند، و اینخود در نزد شاه محمود خان گناه غیر قابل بخشایش بود، در حالیکه در ابتدا حتی سپاه حشری و فوج منظم شاه محمود خان خود نیز از جلوگیری چنین حملات

گوریلائی عاجز و ناتوان بودند. برای آنکه قوای حشری در جنگهای پیاده کوه و دره و شب خونها، و آنهم با دشمن ثابت و پا برجا سر آمد و ممتاز بودند، نه در جنگهای سوارهٔ گوریلائی و آنهم در دشتهای فراخ با دشمن متحرک، همچنین پیاده نظام و سواره نظام دولت، در چنین جنگی به گرد سواران سریع الحرکه و دشت پیمای متمردین نمیرسیدند. پس شاه محمود خان این عجز قوای خویش را در بستن و کشتن و شکنجه و تعذیب مردم غیر مسلح و بیگناه، تلافی مینمود.

ابراهیم بیگ در طی ماها حمله و گریز، عملاً درک کرد که در جنگ مستقیم قادر بمقاومت نیست، و از جنگهای گوریلائی نتیجهٔ دلخواه نمیتوان بدست آورد، خصوصاً که از تعداد سواران او روز بروز کاسته میشود، پس مجبور بود که از محلی به محلی عقب نشینی کند. بالاخره ساحهٔ قطغن برو تنگی کرد، و به امید تجدید قوا تا میمنه فرار نمود. البته پیش بینی دولت و مردم، میمنه را به دامی تبدیل کرده بود که ابراهیم بیگ وباقی سواران او را میتوانست در قفس اندازد. ابراهیم به ناچار در آغاز تابستان ۱۹۳۰ به سرحدات قطغن برگشت و عاقبت در ۱۹۳۱ بعبور جیحون داخل قلمرو جماهیر شوروی گردید، در حالیکه شوروی از قبل او را مراقبت و تعقیب میکرد. متعاقباً آژانس خبر رسانی تاس خبر داد که دستهٔ ابراهیم بیگ در ۲۲ جون امحا، و معاونینش اسیر و خودش در ۲۳ جون محبوساً به تاشکند فرستاده شد. باینصورت اغتشاش ابراهیم بیگ که از جون ۱۹۳۰؟ آغاز شده بود در جولائی ۱۹۳۱ بعد از چهارده ماه خاتمه یافت، و شاه محمود خان در خان آباد جشنی بنام ((فتوحات)) برپا کرد.

اما قضیه باین ساده گی ختم نشد، و تمرد ابراهیم سبب سرکوبی مردمان ولایات شمالی و تولید کینه و نفرت بین ولایات شمالی و جنوبی هندوکش گردید. شاه محمود خان تمام فعالیتهای تخریبی خودشرا درینولایات بدست قوای حشری پشتو زبانان ولایت پاکتیا و بنام ((افغان و غیر افغان)) انجام داد، و این خطرناکترین هستهٔ نفاق و تجزیهٔ ملت بود که در صفحات شمالی کشور بدست او کاشته، و بعد ها بدست محمد گلخان مهمند آبیاری شد.

شاه محمود خان متهمین به حمایت از ابراهیم بیگ را در زیر قین و فانه قرار میداد تا مجبور باعتراف گردند. زنان مستور را در بندیخانه سرای جمشید خان (خان آباد) تحت نظر محافظین بیگانه نگهداشت و از تجاوز بناموس آنان جلوگیری نمیکرد. اسرا را بمجرد رسیدن به نزدش گلوله باران مینمود. حتی روزیکه در فضای آزاد روی سجاده برای ادای نماز نشسته بود و سی و یکنفر اسیر را آوردند، با انگشت اشاره کرد که اسرا را به برند (در مقتل) و آنها را ببردند وعلی الفور گلوله باران نمودند. میرزا محمد یوسف خان مدیر قلم مخصوص شاه محمود خان که در معیت او بود گفت که تعداد

اعدام شوندگان در خان آباد از هفت صد نفر متجاوز بود.

شاه محمود خان یک هزار خانوار ترکمنی زبان را بشمول زنان و طفلان و پیران محبوس و پیاده در زیر جلو یکقطعه سواران محافظ و قوهٔ حشری جدرانی از خان آباد بکابل گسیل نمود، و امر کرد که هر روز دو منزل طی نمایند. چون هوا گرم و فاصلهٔ منزلگاه تا ده میل بود، محبوسین پیر و علیل در روز اول سفر فقط توانستند که یک منزل به پیمایند. افسر محافظ از منزل نخستین ((شوراب)) شبانه توسط سواری، به شاه محمود خان راپور داد که محبوسین نمیتوانند پای پیاده روزی از یک منزل بیشتر بروند. شاه محمود خان امر فرستاد که طی کردن دو منزل در روز حتمیست وگر محبوسی از پای بماند کشته شود. روز دیگر افسر محافظ این امر را بعموم محبوسین گوشزد نمود و امر حرکت داد. هنوز در منزل دوم آق چشمه نرسیده بودند که سه نفر محبوس پیر و علیل از رفتار بماندند، و سواران محافظ قضیه را به افسر محافظ گزارش دادند. افسر بناچار امر شاه محمود خان را تکرار کرد، و سواران هر سه نفر را بگلوله تفنگ از زحمت زندگی نجات بخشیدند. البته شاه محمود خان در اصدار چنین امری آدم منحصر بفرد تاریخ نیست، قرنها پیشتر چنگیزخان که به سمرقند مارش مینمود چنین امری بقشون خویش صادر و گفته بود که حشریهای بومی بغرض کشتن هموطنان سمرقندی خویش پیاده در جلو سپاه مغل حرکت کنند و گر به پای سواره مغل نرسند کشته شوند. تفاوتی اگر بین این دوامر است اینست که چنگیزخان در قرن سیزده چنین امری صادر کرده بود و آنهم در مورد یک ملت مفتوحه و بیگانه، در حالیکه شاه محمود خان در قرن بیستم سنت مردهٔ چنگیزخان را احیا نمود، اما در مورد مردمی که خودشرا هموطن آنان وانمود میکرد.

در هر حال این گروه بدبخت با چنین وضعی از خان آباد بکابل کشیده شده، و در ناحیهٔ بت خاک اسکان شدند. از آن بعد ایشان، در کارهای زراعتی اراضی ملاکین بزرگ بشمول املاک شاه محمود خان تحت برده گی و استثمار گرفته شدند تا نام و نشان شان برافتاد. در برابر تمام این وقایع محزن، جریدهٔ دولتی اصلاح در شمارهٔ ۷۲ ثور ۱۳۱۰ خویش آنقدر نوشت که در خان آباد یکمده اسرا اعدام و یکمده محبوس و یکمده در کابل فرستاده شدند. وقتیکه حشریهای جدرانی از خان آباد بکابل برگشتند، نادرشاه شخصاً آنها را در قصر سلطنتی دلگشا پذیرفت، و برای آنکه حشریها در آینده بانجام چنین عملیاتی تشویق شده باشند، به هر یک از مجروحین جنگ انعام نقدی و امر تداوی بخشید، برای عایله کشته شده گان حشری معاش مستمری مقرر نمود، و برای دیگران پول سفر خرج و سوقاتی عطا کرد. همچنان بعد از عودت شاه محمود خان در اسد ۱۳۱۰ بکابل، در سنبله سال مذکور به تمام عساکر معیتی

او یکماهه معاش بخشش داده شده و بعلاوه مدالهای ((سرکوبی اشرار قطغن)) اختراع و بافراد سپاه و افسران نظامی اعطا گردید. تمام این هیاهو فقط به بهانهٔ تمرد یکدسته هفت صد نفری ابراهیم بیگ براه انداخته شده بود.

و اما مقدرات ولایات شمال مملکت در همین جا متوقف نماند، و بزودی محمد گلخان مهمند در اوایل سال ۱۳۱۱ شمسی بحیث رئیس تنظیمه ولایات شمال معین و اعزام شد. اینشخص که در ولایات ننگرهار و کاپیسا و پروان و قندهار علناً و رسماً تبعیض و ترجیح را از نظر زبان و نژاد بین مردم افغانستان بمنصهٔ عمل گذاشته بود، اینک در تمام ولایات قطغن و بدخشان و مزار و میمنه در تطبیق این مشی شوم جد و جهد ورزید، و تخم کینه و خصومت و تبعیض رادر اذهان بکاشت و کشور را معناً به پرتگاه تجزیه و تقسیم و انفلاق و انفجار کشاند. در اثر این سیاست تبعیضی قضیهٔ اقلیت و اکثریت و تفرقه های زبانی نژادی و مذهبی در کشور پدیدار و تشدید گردید و زمینهٔ رضائیت و استفادهٔ سیاست استعماری اجانب، را فراهم کرد. البته دولت نادری چون منفور مردم افغانستان بود شعار تفرقه انداز و حکومت کن را سرمشق قرار داده و وسیلهٔ دوام خود میپنداشت.

در هر حال این یک واقعیت است که این فجایع تجزیه کننده در افغانستان قرن بیستم هرگز از طبع مردم افغانستان نشأت نکرده بود و این مردم اعم از پشتو زبان و دری زبان و ترکی زبان و غیره عملاً در مقدرات کشور و غم و شادی شریک همدیگر بودند که نمونه بارز آنرا در تایخ دفاع کشور از تجاوز اجانب میتوان دید. بعلاوه مردم افغانستان مساویانه زیر بار دولت مستبد از فقر و مرض و جهل میخمیدند. توده های مردم پشتوزبان در ولایات پاکتیا و ننگرهار و قندهار از توده های مردم دری زبان و ترکی زبان کشور کمتر رنج نمیکشیدند:

مردم پاکتیا آرد جواری را تلخ کرده میخوردند تا صرفهٔ بعمل آید. مردم ننگرهار حتی زنان آنها پای برهنه کوه و دشت ها را می پیمایند تا لقمهٔ نانی بدست آرند. در دهکده های فراه (نگارنده دو سه سالی در میان آنان بودم) نه اینکه زن و مرد و طفل پیزار نداشتند، چراغ و قند را نیز نمی شناختند. در دهات قندهار مردم جز از کلبهٔ گلین و کوسی مالک هیچ چیزی نبودند و روی خاک می نشستند. این چهرهٔ واقعی زندگانی ملیونها نفوس کشور افغانستان است که در زیر پای خدمه و زور طبقات حاکمه افغانستان کوفته میشوند. دولت از آنها مالیات، تاجر پول دلالی، روحانی نذور، و ملاک شیرهٔ جانش میخواهد. دفاع از استقلال کشور، کار برای عمران مملکت، و بیگار برای ملاک هم ذمت اوست. معهذا طفلش وسایل تحصیل، بیمارش وسایل تداوی، بیکارش وسایل تحصیل کار ندارد. در عوض طبقهٔ حاکمه

در شهر ها و کافه ها تنعم میکنند، و سیاستمداران شان در مجامع بین المللی جام خود را بافتخار و بنام این ملت بلند مینمایند. بورکراسی فاسد دولت حتی این تودهٔ عظیم ملت را هنوز برسمیت نمیشناسند و ایشانرا بجز خدام طبقهٔ حاکمه چیز دیگری نمیدانند. در حالیکه فی المثل اگر این اشخاص را که خود را ((بادار)) ملت میشمارند از سر حد افغانستان بیرون پرتاب، و دارائی ملت را از ایشان مسترد نمایند، اغلب اینان در تمام کرهٔ زمین جز آنکه در طعامخانه ئی بشقاب شوئی کنند، قادر به تحصیل قوت لایموت و نان شبانه روز خود نیستند.-

پس امر طبیعی است که طبقات حاکمهٔ طفیلی و مفتخوار برای حفظ خود در سر اینخوان یغما، بدون آنکه قراردادی امضأ کرده باشند، با همدیگر متحد بوده و برای استثمار توده های عظیم و بیگناه ملت، در خطوط متوازی آزادانه و شانه بشانه حرکت میکنند. اشراف زمامدار که نسبت خود را به ارباب انواع میرسانند، نقاب تزویر و عوامفریبی بر روی میزنند دیگر اینها مسیح رعیتند و جامع العقول و المنقول، در مجامع نماز میخوانند و افتخار مینمایند اما چون به خلوت میروند صد کار دیگر میکنند. اینها هم ملاک هستند و هم تاجر و قاچاقبر سود خوار. ایشان با ملاک برادرند و با تجار دلال غمخوار، و ملا نما ها را هم بمنزلت پدر تعمیدی خویش میشناسند. ملاکین بزرگ که در استثمار مردم شریک بلافصل قوه حاکمه اند، ترقی اجتماعی مردم را مرادف زوال خود میدانند، چنانکه عدهٔ ملا نماهای مرتجع نیز بیداری مردم را باعث کساد بازار خویش میشمارد. پس همهٔ اینان بشکل دسته جمعی خواهان جهالت و نادانی و دشمن وحدت و قوت توده ها هستند.

حکومت نادرشاه و مردم پاکتیا:

مردم ولایت پاکتیا نظر بأوضاع جغرافیائی و اقتصادی نسبت باکثر ولایات افغانستان فقیرند. زراعت آنها محدود، و تجارت خارجی شان منحصر به عشایر کوچی و نیمه کوچی سلیمانخیل و خروتی و غیره است. تجارت داخلی ایشان عبارت است از چوب ارچه و ریسمان و منج که توسط قاطر وارد بازار کابل میشد. خوراک اکثریت مردم آرد جواری، و خانه های نشمین از گلیم و توشک عاری، و در عوض شمع و تیل، چراغ ایشان ((چراغ چوب)) بود. معهذا اینمردم دلیر و مسلح در تمام ماجراهای تاریخی در دفاع از استقلال کشور، نقش مؤثر خویشرا بجا گذاشته اند. نادرشاه تمام این چیزها رامیدانست و در پاکتیا عملاً تجربه اندوخته بود، پس در استحصال سلطنت افغانستان، اینولایت را مرکز ثقل فعالیتهای خود قرار داد و بکمک آنها تاج شاهی بر سر نهاد. از آن بعد نادر شاه برای در دست داشتن اینقوه در مقابل

مخالفین خویش، دست بوسایلی زد که ظاهراً مردم پاکتیا را مفتون میساخت، و در واقع ایشانرا مغبون مینمود. نادرشاه اینمردم را از خدمت زیر پرچم نظامی معاف داشت، و در دربار و دوایر حکومت بر خوانین ایشان ترجیحی قایل گردید. او برادر خود را (شاه محمودخان وزیر حرب) بحیث رئیس قومی پاکتیا و شاه جی هندوستانی را مرجع حل مشکلات شان قرار دارد، خوانین و متنفذین محلی را بواسطهٔ بخش پول و امتیاز در آغوش گرفت. اما سلطنت هرگز نمیخواست در راه نشر معارف و بیداری مردم یا تأسیس صنایع و بلند بردن سویه زندگانی توده های مردم پاکتیا کوچکترین قدمی بردارد، زیرا آگاهی و بیداری ورفاه مردم را مانع آن میدانست که بتواند آن ولایت را هر طوریکه سلطنت بخواهد استعمال کند.

لهذا حکومت بصورت عمومی مردم را در تاریکی و فقر و احتیاج نگهمیداشت، و هم از وحدت و اتحاد داخلی مردم پاکتیا جلوگیری کرده و آتش رقابت ها و تعصبات عشیره وی را بین شان مشتعل میگذاشت. چنانیکه خصومت مردم جاجی را با مردم منگل، شاه محمود خان تا زنده بود زنده نگهداشت. مردم جاجی کسانی بودند که محمد نادر خان را در بین خود مسکن و نان و مرد و صلاح دادند تا بر سقویها غلبه نمود و بر تخت شاهی نشست، معهذا وقتیکه عدهٔ از خوانین جاجی به شاه محمود خان در خفا مراجعه کردند و گفتند که: ((بین مردم جاجی و مردم منگل از سالها، منازعه در سر یکپارچه زمین کوهی دوام دارد، و تا حال چند صد نفر از طرفین کشته شده است و هنوز یکصد و چند خون دیگر مردم منگل ازما خواهانند، و ما تقریباً دو صد خون بالای آنها طلبداریم و شب و روز در کمین یکدیگریم. حالا از شما محرمانه خواهش میکنیم که شما بنام دیدن پاکتیا سفری بولایت ما نمایید، و در مجلسی بزرگ از سران اقوام، قضیهٔ ما و منگل را طرح و فیصله کنید که آینده نزاع و خوانخواهی در بین طرفین نباشد. ما جاجی ها در همان مجلس شما را وکیل میگیریم و تمام مصارف این سفر و مجالس را قبلاً بشما میدهیم که شما بنام خود مصرف نمایید...)). شاه محمود خان که اتحاد مردم ولایت را مخالف پروگرام سلطنت میدانست، در ظاهر امر بمقابل بزرگان جاجی لیت و لعل بسیار نمود ولی هرگز وعده خود را در عمل وفا ننمود. گلاجانخان جنرال اعزازی جاجی که وکیل منتخب مردم جاجی در شورایملی دورهٔ هفتم بود، و محمد نادرخان هنگام حکومت بچهٔ سقا در خانهٔ اینشخص میزیست، با تأثر و تنفر از این مشی ((تفرقه انداز و حکومت کن)) خاندان حکمران افغانستان سخن میگفت و شواهد و ادله بسیاری ارائه مینمود. این تنها نبود، وقتیکه دریخیل های جدران ضد سلطنت قیام کردند، دولت سایر عشایر پاکتیا را علیه دریخیل ها سوق، و استخوان شکنی و خصومت داخلی را در این ولایت تشدید نمود.

مدرسه حفاظ در میمنه و اند

هفتم

اوضاع اجتماعی، اقتصادی وسیاسی کشور در دورهٔ اختناق و ارتجاع

در ساحهٔ معارف:

نخستین کاریکه سلطنت نمود، انسداد مدارس زنانه، انجمن نسوان کابل و جریدهٔ ارشاد نسوان بود. شاگردان افغانی را ازکشور ترکیه اجباراً رجعت داد و در زیر برقع و دلاق مستور نمود. همچنین شاگردان افغانی را از ترکیه احضار نمود و براند، حتی نه نفر از اینها را بمجرد رسیدن در کابل داخل زندان نمود (شماره ۵۵ حوت ۱۳۱۰ جریده دولتی اصلاح). در پایتخت محصلین صنوف عالیهٔ لیسه های امانی، امانیه، و حبیبیه را با تلقین و تحریک از ادامه تحصیل بازداشت، و بعضی را بنام کلان سالها از مدارس اخراج کرد، زیرا سلطنت از تربیه افراد سابق بیم داشت، و مصمم بود نسل جدیدی پرورش دهد که بدون اطاعت کورانه از دولت چیز دیگری ندانند. همچنین دولت در تمام کشور مدارس متوسط و ثانوی را به بست، و فقط در کابل لیسه های سابق را در برابر خارجی ها برای نمایش نگهمیداشت و آنهم در تحت ادارهٔ نظامی. یعنی مدیران مدارس مخصوصاً معلمین هندوستانی شاگردان را دشنام میدادند ولت و کوب میکردند. شاگردان مجبور بودند هر روز هنگام ورود مدیر در صحن مدرسه صف کشیده سلام نظامی ادا کنند، و با اندک فروگذاشت در برابر تمام صنف ها قفاق کاری شوند و در صورت اندک مقاومت از مدرسه طرد گردند. آقای علی محمد وزیر معارف شخصاً در مکتب صنایع کابل چهار نفر محصل رشید را بگناه آزاد حرف زدن، روی زمین بخوابانید و توسط چیراسیها مثل دزد و خاین ملی چوب بسیاری زد. هیچ متعلمی قادر نبود که در مدرسه از سیاست حرف بزند، و سعی میشد که جوانان نورس، جبون و متملق حتی جاسوس بار آیند.

با تمام این دسایس سلطنت نمیگذاشت معارف ملی از حدود نمایش و نام تجاوز کند، چنانیکه در طول چهار سال سلطنت نادرشاه تعداد شاگردان این معارف مفلوج و شرم آور فقط بالغ میشد بر ۴۵۹۱ شاگرد، و ۱۶۵ معلم (رجوع شود به کتاب رسمی افغانستان در پنجاه سال اخیر طبع کابل سال ۱۳۴۷ شمسی صفحه ۶۳). در حالیکه فیض محمد زکریا وزیر معارف نادرشاه خود اعتراف نمود که در سال اخیر سلطنت امانیه تعداد شاگردان ذکور و اناث مدارس رسمی افغانستان هشتاد و سه هزار نفر بود. (رجوع شود به جریده دولتی اصلاح شمارهٔ ۵۵ مورخ دلو ۱۳۰۹ شمسی صفحهٔ سوم). وقتیکه نادرشاه در سال ۱۹۳۲، تنها در هفت ولایت افغانستان امر افتتاح هفت باب مکتب ابتدائی داد، جریدهٔ اصلاح این اقدام

را بحیث یک ((اعجاز)) مطرح بحث و مداحی قرار داد، در حالیکه اطفال درین مکاتب روی خاک می نشستند و توسط معلمین کم سواد محلی بآموختن سواد مشغول بودند.

در چهار سال سلطنت نادر شاه مجموع مکاتب ابتدائی در تمام افغانستان بشمول پایتخت از ۲۷ باب تجاوز نمیکرد: کابل، شیوه کی، ده خدا داد، سر آسیا، چهلستون، مزار، خلم، آقچه، هرات، قندهار، خان آباد، فیض آباد، رستاق، اندراب، جلال آباد، لغمان، میمنه، اندخوی، شیرین تگاب، فراه، گردیز، غزنه، دایزنگی و چهاریکار. تنها در کابل مدارس ثانوی و متوسط قدیم (حبیبیه، امانیه، امانی، دارالمعلمین، زراعت، استقلال و صنایع) نگهداشته شد، و فقط در عوض مکتب طبیه، یک فاکولته طب با رفقی سناتوریم تأسیس گردید و بس (رجوع شود به سالنامه کابل طبع ۱۳۱۲ شمسی). بغرض کانترول و مشغول نگهداشتن شاگردان کابل نیز، دولت در سال ۱۳۱۰ شمسی انجمن کشافان را از طلبهٔ معارف در زیر نظارت نظامی خاندان شاهی بساخت. سرپرست انجمن شهزاده محمد ظاهر فرزند شاه، کشاف اعلی سردار محمد هاشم صدراعظم برادر شاه، قوماندان اعلی سردار شاه محمود وزیر حربیه برادر دیگر شاه رئیس شیر بچه ها سردار زلمی بود. تنها سکرتری این انجمن یعقوبخان سکاوت هندی، و قوماندان بین المللی آن علی محمد خان وزیر معارف از سلسلهٔ شاهی نبودند. البته قسم نامه این انجمن پربود از مواد خدمتگزاری بشاه و انقیاد بلاشرط بمافوقان. نخستین کسیکه این انجمن را رسماً شناخت، هم انجمن بین المللی کشافان لندن بود. سلطنت عین این روش را در تأسیس کلوپهای معارف، خارجه، و حربیه، و مجلس ((اصلاح و ترقی عسکری)) بکار برد. یعنی از موسسات مفید درسایهٔ قدرت سوء استفاده شخصی نمود، و روشنفکران ملکی و نظامی را درین موسسات شامل و مشغول ساخته، تحت نظارت رسمی و جاسوسی قرار داد. این شاملین بعد از فراغ وظایف رسمی تا نماز شام درین موسسات مصروف ورزش و بازیها بوده، آنگاه گنگس و گیج بخانه های خود بر میگشتند، و درینصورت فرصت تفکر سیاسی و اجتماعی حتی سرخاریدن نمی یافتند.

سلطنت سعی داشت بدنیا حالی کند که مردم افغانستان اساساً ضد معارف و تحصیل و ترقی و تمدن استند، و این دولت است که بیست و هفت مکتب ابتدائی دربین پانزده ملیون نفوس افغانستان میگشاید، و یا فاکولته طبی را در کابل با چند نفر شاگرد تأسیس مینماید. در واقع سلطنت با الغای مدارس سابق، به تعمیر حاجی خانه در حجاز، و تأسیس مدارس حفاظ و مدارس فقهی در افغانستان مشغول بود. از قبیل دارالعلوم و مدرسهٔ حفاظ و جمعیت العلما در کابل، نجم المدارس در ننگرهار، مدرسه محمدیه، در قندهار، دارالعلوم در هرات، مدرسه حفاظ در میمنه و اندخوی و غیره و با مؤسسات ناچیز

دارالایتام و دارالمجانین (۱۳۰۹ ـ ۱۳۱۰ شمسی).

بطور مثال قبل از سلطنت نادرشاه، تنها در ترکیه ۲۰۵ نفر محصل افغانی بشمول ده نفر دختر مشغول تحصیل در شقوق نظامی و ملکی بودند که از آنجمله یکعده هنگام اغتشاش بکمک شاه امان الله به افغانستان مراجعت کردند، و بقیه در سلطنت نادرشاه احضار گردیدند. اما از تمام اینها فقط چند نفری که محمد زائی و یا وابسته دولت جدید بود، در اردوی کشور جا داده شدند از قبیل محمد کریم خان عضو خاندان شاهی که با وجود ناکامی در تحصیل، رئیس و والی ولایت گردید. عارف خان محمد زائی که برتبهٔ جنرالی، قوماندانی قول اردوی پایتخت، وزارت حربیه و بالاخره بسفارت کبرائی در شوروی رسید. محمد قاسم خان محمد زائی مقام جنرالی، قوماندانی سپاه و اخیراً وزارتمختاری در ایتالیا یافت. محمد انور خان محمد زائی رتبهٔ ریاست و جنرالی و قوماندانی سپاه گرفت. زکریا خان محمد زائی جنرال و قوماندان سپاه غزنی گردید. از وابسته گان محمد زائی عبدالاحد خان ملکیار غزنوی بود که مراتب نایب سالاری، قوماندانی سپاه، و وزارت داخله را طی کرد، و محمد صفرخان نورستانی جنرال بزرگی گردید و اینها همه ملیونر شدند.

در برابر اینها فقط دو نفراز تمام طلبه دیگر بر سبیل نمونه برتبهٔ فرقه مشری رسیدندو بس چون محمد افضل خان ناصری و محمد علیخان ابوی که بعد ها آنان نیز بتقاعد رانده شدند. از یکصد و نودو چهار نفر طلبه باقیمانده، یکنفر (عبدلباقی خان کند کمشر پغمانی) در جنگ شهر مزار علیه بچهٔ سقا کشته شده، و یکنفر (محمد اصغر تولیمشر) از مراجعت بافغانستان انکار کرده بود. بقیه در افغانستان محروم از شمول در قطعات اردو گردیده، بعضاً در دوایر فرعی منقسم شدند، و برخیی در امور ملکی متفرق گردیدند، و یکعده حبس و یا طرد از امور نظامی شدند. حتی کار اینان بجائی رسید که دست بمشاغل پیشه وری و دکانداری زدند. چنانیکه جنرال عبدالطیف خان غازی که در جنگ استقلال در جبهۀ پاکتیا ضد انگلیس فاتحانه شمشیر رانده بود، در پس کوچۀ نزدیک بازار چند اول کابل، با سرمایۀ پنجصد افغانی دکانچۀ محقری از بنجاره گی گشوده و به تارو سوزن فروشی شروع کرده بود. عده ئی هم در جوانی بتقاعد سوق گردیدند.

عین این رویه در مورد تمام شاگردان افغانی در جرمنی و فرانسه و ایتالیا و شوروی تطبیق گردید (اعم از تحصیل یافتگان نظامی و ملکی). تعلیم یافته گان سابق شوروی و فرانسه و ایتالیا (باستثنای جنرال عبدالغفورخان محمد زائی و جنرال عبدالقیوم خان بارکزائی و یا احسان خان و غلام دستگیرخان افسران هوایپمائی) دیگران از ترجمانهای گمنامی بیشتر نشدند، یا مثل غند مشر نادرشاه خان پغمانی

مجبور بفرار بخارج شدند، و یا مثل محمد یعقوب خان غند مشر و میرغلام حامد خان بهارتولیمشر و غلام حیدر خان کند کمشر و محمد غوث خان کند کمشر و غیره در زندانها بیفتادند و قس علیهذا ..»

در ساحهٔ مطبوعات

سلطنت مطابع آزاد و انفرادی کشور را از قبیل مطابع انیس و رفیق و غیره مسدود نمود، و تمام امور طبع و چاپ را در مطبعهٔ دولتی متمرکز ساخت. همچنین گمرک کابل را مؤظف نمود تا ورود ماشینهای تایپ راکنترول نماید، و فهرست عدد و نام وارد کننده را بحکومت بسپارد. تاجر هم مجبور بود نام و هویت خریدار را تسلیم حکومت نماید. دوایر دولت از ماشینهای تایپی که داشت مسئول بود تا بدون اوراق رسمی، پرزه ئی تایپ نشود. نادرشاه روزنامه شخصی انیس را دولتی ساخت، و تمام مقالات، مجلات و جراید دولتی را قبل از نشر کانترول مینمود. حتی مندرجات مجله کابل را شخص نادر شاه قبل از نشر مطالعه و سانسر میکرد. دولت در عوض جراید آزاد، مجلهٔ ((حی علی الفلاح)) را توسط ملاهای جمعیت العلمای نو احداث منتشر ساخت، و جراید اصلاح و انیس را بدست ملاها سپرد (محمد امین خان خوگیانی و برهان الدین خان کشککی). ازین بعد تمام مطبوعات کشور حرافی و خرافی، تبلیغی و میان تهی گردید.

انجمن ادبی کابل که بعد ها به ریاست مطبوعات مبدل شد اصلاً در جولائی ۱۹۳۱ بغرض پرو پاگند تأسیس گردیده بود، و همینکه بعضاً اعضای این انجمن سر از خواسته های دولت بتافتند، بسختی مجازات شدند، همچنین انجمن های ادبی نام نهاد در هرات و قند هار (۱۹۳۲). دیگر فردی در افغانستان قادر نبود که از نقایص امور اجتماعی یک کلمه بنویسد، یا از سیاست خصمانه انگلیس سخنی گوید. همچنین تذکر نام امان الله خان و یا انقلاب اجتماعی در منزلت جرم و جنایت بود. جریدهٔ انیس در سال ۱۳۰۸ شمسی زیر عنوان ((امنیت)) مینوشت که ((... نه تنها دزد و قطاع الطریق دشمن امنیت است. بلکه هر که اندک تشویش در افکار و حواس مردم اندازد، او هم دشمن امنیت یعنی مخل بزرگترین اسباب سعادت ماست، و بدبختانه ما از اینقسم دشمنان امنیت خیلی زیاد داریم. یعنی از آنقسم دشمنان امنیت که افکار عمومی را پریشان و امنیت فکری و روحی محیط را مختل میسازند... مثلاً اشخاصیکه در مجالس نشسته بطرفداری و حزبیت زید و بکر افکار عمومی را پریشان، و گاهی میخواهند خلق را طرفدار این و گاهی طرفدار آن بسازند. مادر محیط خود بیشتر چنین اشخاص را سراغ داریم که موجب تشویش و بی امنیتی فکری میشوند...)) (رجوع شود به جریده انیس مورخ ۱۷ سرطان ۱۳۴۵ به

نقل از انیس سال ۱۳۰۸ شمسی).

جریدهٔ اصلاح پر بود از مواعظ مذهبی بنفع سلطنت و مداحی خاندان حکمران و تنمیم رژیم سابق. محتویات اینجریده عمدتاً نقل عرایض مصنوعی شکریه ((معاریف)) و جوابهای ((مرحمت آمیز شاهانه))، مراسم اعیاد و جشن ها و نطقهای دیکته شده، و احیاناً تعریف عجایب خلقت (گوسفند دو سر، گوساله پنج پا و یا خروس سه گردن و امثال آن) بود (رجوع شود به کلکسیون های چهار سال نخستین جریده اصلاح مخصوصاً شماره ۲۵۸ جوزای ۱۳۱۳). اینجریده رسمی در سال آخر سلطنت نادر شاه (مثلاً در شماره های ۲۲۵ ـ ۲۴۷ مورخ ثور و جوزای ۱۳۱۳ شمسی) زیر عناوین: ((از غیبت و یاوه سرائی باید مجتنب بود)) و ((وجوب حفظ شرافت زبان)) علناً مردم را از تکلم سیاسی و اجتماعی وطن شان باز میداشت.

این تنها نبود مطبوعات سرکاری و تاریخهای تدریسی فرمایشی سعی میکرد که نادرشاه و برادران را محصل استقلال، نجات دهندهٔ کشور، موسس منحصر بفرد دولت افغانی مانندهٔ محمود غزنوی، و ناشر تمدن و تهذیب در مملکت، و الحاصل غایه و مقصود خلقت افغانستان بقلم دهند. دیگر در نزد آنها موجودیت ملت و تاریخ گذشته کشور افسانه پوچی بشمار میرفت، قشر جدید الولادهٔ نویسندگان و شعرای مرتجع میدان مسابقه را در تملق و کاسه لیسی نسبت بخاندان حکمران، چنان پهن کردند که تا امروز اخلاف آنان، شعوری و غیر شعوری در پی آن مکتب ننگین میدوند، و با آثار مبتذل خویش باعث شرم و غیظ روشنفکران حقیقی افغانستان میگردند. اینگروه نوکر پیشه و جیره خوار با سیر زمان، در تملق و چاپلوسی آنقدر تکامل نمودند که اینک در ایجاد القاب و شیوهٔ مداحی، هر یک در آسیای وسطی ((میتکر بیمانند)) شمرده میشوند.

مقالات تاریخی که در مجلهٔ کابل نشر میشد (نگاهی بافغانستان اثر این نگارنده) هر جا که با سیاست نظامی انگلیس مماس و احیاناً ازمغلوبیت و سرکوب شدن آنان تذکر میداد، با خشونت و تهدید از طرف میرزا نوروزخان سر منشی شاه حذف میگردید (اینشخص که تنها سوادی داشت رئیس و کانترولر انجمن ادبی بود). سلسلهٔ مقالات ((قلم در کف اغیار)) که افشاگر سوء نظر مؤلفین انگلیسی نسبت به افغانستان بود و در مجلهٔ کابل نشر میشد، بحکم شخص شاه منقطع گردید و امر شد که در بدل آن منظومات بوستان سعدی منتشر گردد. هم مقالهٔ ((عفت زبان)) درین مجله نشر گردید که روشنفکران افغانی را در امور سیاسی و اجتماعی دعوت به سکوت مینمود (رجوع شود به کلکسیونهای سال ۱۳۱۰ ـ ۱۳۱۲ شمسی مجله کابل). کار این مطبوعات سرکاری بجائی کشید که روزی سردار غلام

سرور گویا غزل عاشقانه ئی انتخاب ودر جریده انیس به نشر سپرد، اما سانسور شاهی این غزل بدبخت را محکوم به مجازات نمود زیرا روی غزل کلمهٔ ((سرخ)) بود و اینخود شعار انقلاب شمرده میشد. لهذا نگارندهٔ موقتی انیس آقای سرورجویا در دار التحریر شاهی مورد عتاب و بازپرس قرار گرفت، و بزودی از اداره انیس منفک گردیده و بعد ها بزندان رفت و بیشتر از سیزده سال بماند. ولی آقای گویا که از سلسهٔ محمد زائی بود معفو باقیماند و بعد ها بحیث ادیب و شاعر بزرگ افغانستان در محافل ادبی همسایگان افغانستان معرفی گردید، در صورتیکه او در طول عمر شعری نگفته و کتابی ننوشته بود.

همچنین حسن سلیمی سرکاتب اصلاح که مقالهٔ سردار سلطان احمد خان را در موردنزدیک شدن زمستان و لزوم دستگیری از بینوایان در جریده اصلاح نشر کرده بود به ایدیالوژی سوسیالیزم منسوب، و از طرف آخوند های جیره خوار تکفیر گردید. اومجبوراً از راه هرات به ایران فرار نمود، و تا امروز در آنجا زندگی مینماید. در حالیکه آقای سردار سلطان احمد نویسنده اصلی مقاله از جهتیکه محمد زائی بود، دست نخورده باقیماند و بمراتب عالیهٔ دولتی حتی وزارتخارجهٔ افغانستان رسید.

بالاخره این سانسور شامل حال حتی سراینده گان و نوازنده گان کابل نیز گردید. چنانچه شبی در هوتل کابل استاد قاسم خوانندهٔ مشهور افغانستان در محضر عمومی اشعاری میخواند که با این مطلع شروع شده بود: ((چیست مردی و مروت؟ حب کشور داشتن! کینه و بغض برادر را زدل برداشتن ...)) فردای آن استاد قاسم در دربار احضار و مأمور شد که غزل دوشینه را مجدداً بسراید. بعد از آن شاه امر کرد آینده غزلهای که میخواند بانتخاب انجمن ادبی کابل باشد. بمدیر انجمن احمد علی درانی هندی تیلفونی امر رسید که برای استاد قاسم اشعاری مناسب از گلستان و بوستان سعدی داده شود که منبعد همانها را در محافل بخواند وبس!

تمام اینجریانات در ساحه های معارف ملی و مطبوعات کشور با خدعه و سر نیزه در برابر دیده گان قشر منور و وطنپرست افغانستان انجام میگرفت و تازیانهٔ عبرت و انتباه در پهلوی افکار ایشان حواله مینمود. اینست که تصادم خونین بین آزادی طلبان وطنخواه و دستگاه حاکم ناگزیر میگردید.

این مطبوعات مبتذل دولتی، کوچکترین عمل نمایشی سلطنت را، بمثابهٔ خرق عادت و اعجاز تاریخی در آسیا بقلم میدادند، اما از تخریبات و خیانتهای که در کشور عملی میشد، حتی بکنایه نیز یادی نمی نمودند. بطور مثال: وقتیکه نادرشاه خرابه زار بالاحصار کابل را که مقتل کیوناری و سپاه انگلیس بود تجدید عمارت نمود، از مدیحه سرائی این مطبوعات گوش مردم کر گردید، ولی هیچکدام نگفتند که چرا برج تاریخی شهر آرا که یادگار مغلوبیت انگلیس در جنگ دوم بود به مزبله تبدیل

گردیده است.

همچنین وقتیکه دولت انگلیس قریهٔ ((دوکالم))افغانی را در ولایت نورستان مسترد نمود (اینقریه سی خانوار نفوس داشت و بین دریاهای ارنوی و کنر واقع بود. هنگام اغتشاش سقوی مهتر چترال در پشتهٔ مرتفع اینقریه، قلعه ئی اعمار و قریه را استملاک کرده بود)، دیگر محال بود که ملت افغانستان از عهدهٔ شکران سلطنت و استماع اخبار این مطبوعات بدر آید. در حالیکه سراسر منطقه بزرگ پشتونستان عامداً قاصداً در دست آزار استعمار برتانیه گذاشته میشد. چنانکه در سال ۱۹۳۰ سرحدات آزاد افغانستان برهبری حزب سرخ پوشان قیام نمودند، متعاقباً مردم وزیرستان علیه انگلیس برخاستند، و همزمان با آنان افریدیها بجنبیدند و پشاور محکوم را تحت تهدید قرار دادند. در تیرا مردم مهمند نیز ضد نفوذ برتانیه بمقاومت آغاز کردند. اینحرکات با فعالیت فقیرایپی رهبر وزیرستان، تلفات مالی و جانی بسیاری بر قوای امپراتوری تحمیل نمود، تا جائیکه بالاخره دولت انگلیس مجبور شد بتدریج قشله های نظامی خودشرا در سرحدات آزاد تخلیه نماید. اما سلطنت افغانستان درین جنبشهای حیاتی و ملی افغانستان چه کرد؟ او با سکوت این منظرهٔ هیجان انگیز ملی را تماشا نمود وبس.

در همین مورد است که فریزر تتلر وزیر مختار انگلیس در دربار کابل با نهایت رضایت و تمجید مینویسد: ((وقتیکه در سالهای ۳۰ ـ ۱۹۳۱ مبارزات مسلح سرخپوشان و افریدیها، و در سال ۱۹۳۳ مبارزات مسلح مهمندیها ضد دولت انگلیس بعمل آمد، و هیئت های قبایلی بغرض استمداد و استعانت بکابل آمدند، همه گی از طرف سلطنت افغانستان بدون نتیجه مراجعت داده شدند، همچنین وقتیکه تجاوز بیرحم برتانیه بر آزادی قبایل افغانی صورت میگرفت، و آنها در تمام مناطق سرحدی پریشان و متلاشا میگردیدند، هیچکدام آنان از طرف دولت افغانستان بغرض قیام مسلح ضد برتانیه، کمک و تشویق نمی شدند ... سیاست نادرشاه در مورد قبایل آزاد سرحد، طرف تنفر قبایلی ها قرار گرفت، و لهذا در سال ۱۹۳۳ خط دیورند را علی الرغم ممانعت برتانیه عبور کرده و متون خوست را محاصره کردند...)) (کتاب افغانستان تألیف فریزر تتلر وزیر مختار انگلیس در کابل چاپ لندن سال ۱۹۵۰).

وضع اقتصادی و اجتماعی:

سلطنت نادر شاه تا زمان مرگش در راه اصلاح منابع تولیدی، صنعتی و زراعتی و مالی کشور و قوانین مربوط بآن، یکقدم برنداشت. بهمین سبب بود که عایدات دولت از یکصد و هشتاد ملیون افغانی

(در دوره امانیه) به یکصد و هشت ملیون افغانی تنزل کرد. (دیده شود کتاب افغانستان در پنجاه سال

آخر چاپ ۱۳۴۷ کابل، صفحات ۵۵ ـ ۶۷). زیر بنای اقتصاد کشور در حالت رکود نگهداشته شده، زراعت یکقدم پیش نرفته، بلکه مکتب زراعت دورهٔ امانیه نیز مسدود گردید، و ۲۳ نفر محصلین مسلکی افغانی که تحصیل یافتهٔ خارج بودند، همه از کار افتادند. ماشینهای قلبه و درو و تخم پاشی و گندم پاکی از بین برده شد. هکذا ماشین چوچه کشی و مراکز پیله وری هم از بین رفت. موسسات صنعتی پلانیزه دورهٔ امانیه از قبیل فابریکه های صابون سازی، ترمیم موتر، کانزرو، تیل کشی، دکمه سازی، نجاری، جراب و بنیان بافی، نخ تابی و پارچه بافی جبل السراج و قندهار گرچه بکار انداخته شد، اما منکشف نگردید، و بعد ها فربریکه های پوست دوزی و چرمگری و گوگرد سازی را که مال دولت و ملی بود، به تجار انفرادی بفروختند، و فابریکه پشمینه بافی را به اجاره دادند. (رجوع شود به کتاب افغانستان در پنجاه سال اخیر).

البته سلطنت در عوض، توجه به زیر بنای اقتصادی کشور، متوجه تسهیلات تجارتی گردید، و بهمین مقصد جادهٔ موتررو ((شکاری)) را که پروژه آن در دورهٔ امانیه طرح شده بود، بساخت. و هم در سال ۱۳۰۹ (مارچ ۱۹۳۰) توسط عبدالمجید خان زابلی تاجر هراتی شرکت سهامی را بسرمایه دولتی پنج ملیون افغانی دایر ساخت. اما این شرکت که تجارت خارجی دولت، خریداریهای سرکاری، مبادلهٔ پولی و صرافی حق طبع اسناد نقدی، و حق اولیت یا اشتراک در انحصارات آینده را در دستداشت، با امتیاز و انحصار واردات مهم کشور چون شکر و پترول، و صادرات عمده مملکت چون پنبه و پشم و قره قل، سود بسیاری بار می آورد، لهذا بزودی به سرمایه خصوصی مبدل گردید و متعاقباً در سال ۱۳۱۲ شمسی در قالب یک بانک خصوصی اما با عنوان ((بانک ملی)) در آمد، و تجارت عمدهٔ خارجی افغانستان را با اخذ سود و مفاد گزافی در دست گرفت. خصوصاً که دولت امانیه قبلاً از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۷ شمسی بابستن قراردادهای تجارتی، راه توسعهٔ تجارت افغانستان را با برتانیه، شوروی، فرانسه، پولند، مصر فنلاند و سویس هموار نموده بود. بازیگران این صحنه جدید تجارتی و دلالی عبدالمجید خان زابلی، عبدالخالق خان، سید کریم خان مختارزاده هراتی، محمد عمر خان کابلی، موسی خان قندهاری و چند نفر سودا گرهای دیگر بودند که اشراف ملاک و عناصر حکمران کشور را بحیث شریک و رفیق راه در پهلوی خود داشتند. برای تسهیل امور این تجارت دلالی بود که سلطنت ریاست فیصله منازعات تجارتی را درسال ۱۳۰۹ شمسی بساخت.

در نظر باید داشت که در افغانستان از هنگام استرداد استقلال سیاسی بعد در دورهٔ امانیه ایجاد مناسبات سرمایه داری در بطن نظام کهنهٔ فیودالی سرعت بیشتر بخود گرفت و در اثر همین انکشاف

مناسبات سرمایه داری بود که فعالیتهای اجتماعی بشکل ریفورمهای دورهٔ امانیه بعمل آمد. گرچه ایندورهٔ تحول و انتقال بانجام نرسیده بود، ولی نظام قرون وسطائی را تضعیف کرده و شکل فیودالی ملکیت بر زمین، بصورت ملکیت شخصی بر زمین در آمده میرفت، و تولیدات زراعتی در جریان تجارت می افتاد، پس بازار استهلاکی داخل کشور وسیعتر میشد. البته تزیید مالیات و فعالیت سرمایه تجارتی، انتقال زمین را از دست دهقان بدست ملاک و تجار و سود خوار و مأمور تسریع مینمود، و اینخود علت رنجش کتله های زحمتکش میگردید.

در دوره نادرشاه که نصب العینش تحکیم رژیم ملاک و تجار دلال بود، بر خلاف دورهٔ امانیه امتیازات مسلوبه عدهٔ از خان ها دوباره احیا گردید. عدهٔ از خان ها در حکومت و محل، وعدهٔ ملا در معارف و قضا مجدداً نافذ شدند. همچنان ملاکین که با تجارت و سوداگر ها مرتبط بودند، دارای امتیاز اقتصادی و سیاسی گردیده، و قشر فوقانی سرمایهٔ تجارتی در قدرت سیاسی کشور شریک و سهیم شدند. معهذا مملکت بر تجارت با ممالک و بازار جهانی سرمایه داری متکی باقیماند، و اینخود نسبتاً مانع تحول سریع اقتصاد کالا به اقتصاد کالا سرمایه داری میگردید.

سپاه:

نادر شاه در تشکیل یک اردوی قوی و مجهز زحمت کشید، و دسپلین اطاعت و انقیاد را در سپاه تعمیم نمود. معهذا رؤس قوماندانیهای نظامی را مخصوص خاندانی خویش و یا اقارب و وابسته گان نزدیک خود نمود. در مرتبهٔ دوم افسرانی را قرار داد که بدون اطاعت کورانه و تقدیس خاندان حکمران، دیگر وظیفه ئی برای خود نمی شناختند. پس برای احراز رتبه های نظامی، داشتن صلاحیتهای علمی و فنی شرط نبود، بلکه ساده گی افکار و داشتن روحیهٔ فدویت نسبت به شاه و خاندانش کفایت میکرد. بهمین سبب بود که تمام افسران مجرب و مشهور و هم تحصیل کرده گان خارج، به تدریج از اردو کشیده و یا در دوایر فرعی گماشته شدند، مگر آنانیکه جزء اشراف و یا در خدمت اشراف بودند مثلاً: وزیر حرب و سپه سالار قوای مسلح افغانستان، شاه محمود خان برادر شاه، وکیل وزارت حربیه شهزاده محمد ظاهرخان پسر شاه، قوماندان گارد، اسدالله خان خواهر زادهٔ شاه و قوماندان سپاه ننگرهار محمد داود برادر زاده شاه بود. ریاست اردو در دست احمدعلیخان لودین و ریاست فابریکه حربی و جباخانه ها دردست عبدالله شاه جی گادی وان پنجابی بود که الفبای عسکری را نیز نمیدانستند. در حالیکه امثال محمد عمر خان جرنیل سور و عبداللطیف خان جنرال و عبدالقیوم خان جنرال و غیره از اردوی افغانستان

رانده میشدند و افسران جوان تحصیل یافته خارج بلستثنای چند نفر محمد زائی و وابسته محمد زائی، یکی پی دیگری از قطعات نظامی اردو اخراج میگردیدند، و یا به ترجمانی و کتابت و خدمات متفرق منتقل میشدند. در هر حال اکثریت افسران این اردو، دارای امتیاز و مورد انعام و اعزاز شاه و دل بستهٔ مقام سلطنت، و در عین حال حافظ دولت، و آماده برای سرکوب کردن همه گونه مقاومتهای ملی بودند. خاندان حکمران باپشتیبانی چنین قوتی هرچه میخواستند در مورد ملت افغانستان تطبیق مینمودند.

سیاست خارجی:

در افغانستان از سی سال باینطرف، خاندان نادرشاه بحیث یکدسته انگلوفیل شناخته شده بودند، و حتی امیر عبدالرحمن خان که خود سیاست یکطرفه خارجی منحصر با انگلیس را تعقیب میکرد علناً اینخانواده را وابسته دولت انگلیس معرفی نموده، رجعت آنانرا از هندوستان بافغانستان، تحمیلی از جانب انگلیس بر شانه خود میشمرد. البته امیر عبدالرحمن خان در داشتن چنین نظریه حق بجانب بود، زیرا او در ارتباط یکجانبه با انگلیس خودشر از نظر سیاست مجبور میشمرد ولو این نظر او نه درست بود و نه بنفع افغانستان تمام میشد معهذا امیر عبدالرحمن خان بحیث یک افغان و یک پادشاه افغانستان این سیاست را تعقیب میکرد، در حالیکه او اینخاندان را گماشته و جیره خوار انگلیس میدانست. زیرا جد اینخانواده سردار سلطان محمد خان طلائی والی پشاور، در مقابل تمامیت ارضی و استقلال افغانستان، ولایت پشاور را بدولت پنجاب گذاشته، و خود خدمت رنجیت سنگ قبول نموده بود، همچنین پسر او سردار یحیی خان بنفع دولت انگلیس داماد خودش امیر محمود یعقوب خان را بامضای معاهدهٔ ننگین گندمک واداشته بود. پسران اینشخص سردار محمد آصف خان و سردار محمد یوسف خان سالها در هند انگلیسی زیر پرچم دولت انگلیس و به جیره انگلیس بسر برده بودند. پسران این دو سردار یعنی سردار محمد نادر خان و برادران و عموزادگانش، در هند انگلیسی تولد یافته و همدر آنجا با جیره انگلیس رشد کرده و تربیه گرفته بودند.

در دورهٔ امیر حبیب الله خان که اینخاندان در افغانستان سرکشیدند،از طرف اکثریت رجال افغانی بنظر بیگانه نگریسته میشدند و نایب السلطنه آنان را سرداران هندوستانی مینامید. البته کسی در برابر تمایل امیر نسبت بآنها ضدیت عملی کرده نمیتوانست. در عهد امانیه که قدرت اینخانواده بالا گرفت، ماهیت سیاسی شان نیز آشکاراگردید، زیرابر عکس دورهٔ امیر حبیب الله خان اینک مجلس وزرائی موجود بود که تمام قضایای کشور را طرح و فیصله میکرد، و اعضای کابینه از اظهار عقیده در سیاست